باسمه تعالی

فهرستبرگه منابع چاپ سنگی - اداره مخطوطات

شماره ثبت: ۳۸۲۱

رده‌بندی دیویی: ۱۳۱۴ د ۵۴۸ الف ۵ /۱ فا ۸

سرشناسه: اشتها، عبدالله بن فریدون، ۱۲۴۵؟ - ۱۲۸۹ق.

عنوان قراردادی: [دیوان]

عنوان: دیوان غزلیات میرزا اشتها اصفهانی

کاتب: محمدحسن بن ابوالقاسم خوانساری تاریخ کتابت:

محل نشر: تهران ناشر: [بی‌نا] تاریخ نشر: ۱۳۱۴ ق

صفحه شمار: اج. (بدون شماره گذاری) مصور☐ درسی☐ گراور یا افست☐

زبان: فارسی ابعاد: ۱۷ × ۱۱ نوع خط: نستعلیق

روش تهیه: وقفی☐ اهدایی☐ خریداری☑ ارسالی☐

توضیحات: خریداری تاریخ ثبت: مهر ۱۳۸۷

یادداشتها:

۱. عنوان دیگر: دیوان سرگشته

موضوع(ها):

۱. شعر فارسی - قرن ۱۳ق.

شناسه(های) افزوده: الف. خوانساری، محمدحسن بن ابوالقاسم، کاتب. ب. عنوان.

فهرستنگار: رسنمان تاریخ فهرستنگاری: مرداد ۸۹

۱۲۷۱
۵/۱افا۸
۵۴۸۱الف
۱۲۷۵
۶۰۷
کتابخانه آستان قدس
اسم کتاب دیوان اشتها فارسی
مصنف میرزا اشتها اصفهانی
مولف
خطی سنگی نستعلیق تهران
چاپی
سال چاپ یا تحریر ۱۳۱۴ ق عدد اوراق
جزء کتب ادبیات شماره
شماره عمومی ۱۲۷۲۵ شماره قبض
واقف خریداری استانه قدس تاریخ وقف مهر ۱۳۲۷
طول ۱۷ عرض ۱۱ گنجه
شماره عمومی ۳۸۲۱

هو الله تعالی شأنه العزیز

دیوان البلاغه مرحوم میرزا شهاب اصفهانی علیه الرحمة

فالغفران باب الرحمه

۳۰۹۴

کتابخانه مرکزی آستان قدس رضوی
شماره ثبت اموال ۱۲۷۲۶

۱۱

هو

غزلیات دیوان مرحوم میرزا اشتهاری اصفهانی

چون نسبت این غزل بحضرت خاتم النبیین صلی الله علیه و آله و سلم بود مقدم بر غزلیات داشته شد

بسم الله الرحمن الرحیم

هر که شود کاسه لیس آل محمد / بر خورد از سفرهٔ نوال محمد

نخلهٔ طوبی بجسر تست که گردد / ویرکی از خیمهٔ جلال محمد

بیضهٔ اسلام را خدا ز ازل داد / پرورشش زیر پر و بال محمد

مشک ختن پربهاست چون ز دل و جان / عاشق یکرنگ شد بخال محمد

نام خدا را نمود فاش بعالم / بانگ اذان خوش بلال محمد

همچو همه ظرف چینی اش بنجا ارزد / در بر یک کاسهٔ سفال محمد

هر چه بکشمیر هست شال نباشد / قیمت یک رشتهٔ ز شال محمد

هشت بهشت خدا که ملک وسیع است / هست هزاران یک از محال محمد

آتش دوزخ بقهوه خانهٔ احسان / هست یکی حبه از ذغال محمد

خورده بدار العیار مملکت دین / سکهٔ اسلام بر ریال محمد

هر که چو سرگشته داشت دیدهٔ حقبین / نور خدا دید از جمال محمد ص

مشهور گشته است در آفاق نام ما / زین اشتهار می بچه ما لا کلام ما

با ما کسی چگونه زند لاف برتری / کاین سکه را زدند در اول بنام ما

گر روز جمع خلایق کنند جمع / گردد غذای محشر صبح و شام ما

آن گنبد بزرگ که در مسجد شه است / سرپوش کوچکی است ز قاب طعام ما

جامی نه جام یک شبه آید باصفهان / گر عکس آش برگ بیفتد بجام ما

بندم خیال پختن نان در تنورها / اینهم یکی بود ز خیالات خام ما

بس برده ایم سجده به نان همچو زاهدان | دشوار گشته نیت قعود و قیام ما
پیرانه سر چو با بجهان بار شکمیم | واجب بود به پیر و جوان احترام ما
قنّاد را کسی برساند ز ما سلام | وانکه ز روی لطف بگوید پیام ما
چون ذکر خیر ما همه شیرینی شماست | دور از مروّتست بود تلخ کام ما
از فیض عام شربت نارنج عاقبت | بیش از سکنجبین بجهان شد قوام ما
گر بت باغبان مرخ ما ز میوه دور | از روی خدای ما بکشد انتقام ما
زین بن خیار و خربزه و هندوانه بود | یکچند پیش استر و اسب غلام ما
اکنون نهند از سر خود پردلان غرور | زینسان که گشته توسن خربوزه رام ما
از بسکه آتشم بدل است از غم کباب | سوزد سمندری که کند قصد بام ما
عمریست تا که حسرت ماهی است بر دلم | هر چند سالهاست نیامد بدام ما
باشد همیشه خیمه اجلال ما بپا | گردد اگر بمطبخ سلطان مقام ما
مشکل که روز حشر برآریم سر ز خاک | تا بوی قرمه نرسد بر مشام ما
البته اشتهار نماند ترا ز جوع | انعام عام صاحب والا مقام ما
میر خجسته فتحعلی خان سپهر جود | دارای مهر رای فلک احتشام ما

یعنی

یعنی سبیل آنکه بمدحش سروده است | حافظ خجسته شاعر شیرین کلام ما

دریای اخضر فلک و کشتی هلال
هستند غرق نعمت حاجی قوام ما

بر کلّه چو من باز کنم صبح دهان را | صد لرزه بر اندام فتد شیر ژیان را
بر سفره سبیلی نکنم چرب گر آرند | هر روغن موجود که باشد همدان را
از مطبخ گرجی که در او دود و دمی هست | دورم شوانساخت چو از نار دخان را
بوئی برسد شام ز قرمه بمشامم | گر بار گذارند همه دیگ جهان را
گر پرده دلمه بدرم در نظر خلق | یک لحظه کنم کشف دو صد راز نهان را
بنیاد زمین را برسانم بسر آب | گر کس بسر خاک کشد صورت نان را
گر یک دو سه نانی بکف آرم بمحرّم | صد پاره کنم کون شمر و سنان را
از خربزه دل بر نکنم گر زپی قتلم | رستم بزه آید و زه کشید کمان را
چون توسن خربوزه نشد رام بناچار | اندر کف تقدیر نهادیم عنان را
در باغ اگر فصل بهارم گذر افتد | از میوه نبینند دگر نام و نشان را
هر کس که ز آلوچه کند منع دل من | بیند بتن خویش بلای یرقان را

اگر چه خوابنا چه سود دم بند هد و
شه ناصر دین خسرو با تاج و نگین انکث

گیرم ره قهر و دو طریق تیر عان را
در بند که او ست هوس تا چو بران را

سرگشته گرت هست تمنا شکم سیر
پیوسته بخوان مدح شهنشاه جهان را

بسند ندر بر رخ اگر این مفلس بد نام
تو وقت غذا پیدا کنم هر شام را با بهر را

از مطبخی دو دی اگر هر شب رود چون بام
از پای نشناسم سر کامی کنم صبح و کام

دانی چرا از مطبخم رانند مخنی به سخن
گفتند خورد هر چه بود از پخته و از خام

چون آستین بالا کنم وقت غذا از هر طرف
نظاره بر من مرد و زن از غوغا خاص و عام را

گر آتش کی بگیرد و کیش سینه و در پیش من
قاشق بیکجانب فکن در گردش آورد جام را

دستم مزن ای بد دل اگر از درد چه غم در گذر
دیگر بیاور در غذا این طبل پهنکام را

دو شینه بو سیر داغ از مطبخی بشنو ده ام
و امروز کردم زان غلط ره مسجد و حمام

از من بگیا بکو آخر ز نسل آدمم
بگره بخاطر بگذران حلال و لو الارحام

سوی بر دگر ریزه از خوان من غایت کنم
شش قرص نخ از بالا کنی تا ساحت بسطام را

عمری درین اندیشه ام برنام از خوان فلک
قرص خور و قرص مه تا کی بیابم کام را

پیش من گر نهند حلوا را
میخورم هر چه هست یکجا را

روح از قالبم کند پرواز
بینم از روی روح افزا را

سیر و از پا نشیند ار بیند
قامت قد سرو بالا را

آفرین بر مربی بالنگ
کاین چنین پرورد مربا را

باز لیبا همان مراست مرا
که نصارا بجان چلیپا را

گر سرم سیر و د زیر نهنم
شور کله هوای کیپا را

هر که چون من بیابان کله خورد
یابد البته نطق گویا را

گر بود مفت روی هم بخورم
آتش تمره سماق و قارا را

بوی سیری نیاید انه دهنم
گر خورم سیر روی دنیا را

تا لبی تر کنم نمایم خشک
هیچ ساحل تمام دریا را

گر خدای جهان بسر گشته
بدهد ملکت روی دنیا را

وجه انجیر و انار خواهم داد
ساوه و لنکرود و عقدا را

بدانغزم که سازم دگه قناد ما وا را
اگر دستم رسد تا زنده ام ننهم بره پا را

مرا باشد اگر جانی فدای راه آن سازم
که در پیشم نهد از لطف قاب روح افزا را

عجب گر باغبان سروی نشاند بر کنار جو
اگر بیند قد دلجوی قند سرو بالا را

فرشته خوی آن خلقیم که در قاب طعام من
بیالایند دست و پیش من بنهند یکجا را

مرا عهدیست با کلجه که گر صد جور بنمایی
نیم از دست و ننهم کاسهٔ لبریز کیپا را

سن بی برکت از آتش بر کی آید سخن خوشتر
بنه حسن رخ یوسف مگو عشق زلیخا را

تا که وصف اطعمه کردم شعار خویش را
تیره کردم من حقیقت روزگار خویش را

بس نمی یابم ز پس خوردن همی میردم بهم
چون کنم نه هم بکف تسلیم شهر و دیار خویش را

خوان ال حلو دن سکاقاتم بود کردم قطع
بهر زردالو درختان انار خویش را

گفت سر شیر از زبان ماست در زینی گفتم
ترک کردی از چه یار کون تغار خویش را

تا حساب کله پز گیرد ز کارم بعد ازین
سازم از کله بپا کله منار خویش را

یک شتر از خربزه گو تا که بر بام کنون
از کف این ساربان ایدل مهار خویش را

ایکه لاف خربزه بر بازنی وقت وقت
تا دهم جولان درین میدان اجار خویش را

اشتها گیرند یکسر مردن زراه گریز
گر بگوید قصه پیراره پار خویش را

کریخن

گر شخص کریمی که درین سو بهم سر را
هر صبح حلیمی بگذارد به بر ما

از بوی خوش قرمه فرزوبت و خرم ام
از محتسب شهر چه اندیشه و پروا

در چین جبین خطار فت حکایت ز صفاهان
بر قاب پلو دست گشودم چه به یغما

نان تنکم هست بیاید کبابی
کاین جایمه بود در خور آن قامت رعنا

سرسبز بماند همه عمر کبابی
پهلوی کبابم نهد ار دسته نعنا

بریان نهد دست و بتن تاب و توان نیست
زان کم سخن گفتن من هست به ایما

زین پیش بچنگال بدم دست تو بودم
هر پنجه چه شیر افکن و بازوی توانا

زاسباب مرا آنچه بدست آید زین بعد
بدهم همه را در عوض کله و گیپا

از رشته حقیقت شو ان جمع اندر مردم
از بس بدم صبح یکی کله به تنها

بسیار نظر از چپ و از راست فکندم
موجود نشد شیر و نشد مات مهیا

از مهر کره یکسره دل باز گرفتند
جمعی که بندارند یکی دیده بینا

یک بیضه مرغی نبود در همه عالم
شاید که بجوئیم بسر منزل عنقا

تا چند خورم حسرت کنگر بهمه حال
انجا ربدل هست ایکاش بجز با

شب تا بسحر باشدم از فرقت انگور
از دیده بدامن همه دم عقد ثریا

کتابخانه مرکزی آستان قدس رضوی
شماره اموال

بر سر همه آش و رشته بپخته و ارا
شهانه همین میل فرونشت بحلوا

مطبوع ترازو که قتاد نباشد
گر فصل زمستان شود دم پسکن و آماده

نقلی اگر از نقل بود منقل آتش
سازیم مهیا ز برای شب یلدا

بر پای دل از نقل بهل البته گذاریم
زنجبیر که آنیست علاج دل شیدا

عمریست به تشپک بود دم لعنت جانی
سپهر دیم نیست یکی موی بر اعضا

درحلقهٔ ما جمع پریشان نبد امسال
ماه رمضان نام و نشانی ز زلیبا

زاهد تو خدا خواهی و ما خرما و ندارے
جائی بسوی مسجد و ما رو بکلیسا

اشتهای مده ایدوست بخوان مهمان را
گر پلو نیست بکش یخنی و آور نانرا

در بر پاچه فروشان بنهد از سر خود
پور دستان بکجا با کر و فن دستانرا

نیم جانیست مرا در تن و در پا کنم
یکی کاو دم مژده بادنجانرا

گر زریچه اگر شام خورم نیست صبح
بادکوزم بهم اندر شکند سندانرا

هم ز بیگاه و جوی خر من بار رفت ز دست
من نهادم بکرو زانکی و پالانرا

دیده ام خواب پریشان و معبر فرمود
سال آینده خوری خربزهٔ خزانرا

قند درمان دل خستهٔ من هست ولیک
عجب آن نیست که حاصل بکنم درمانرا

اگر از نقل بسازند مرا زنجیری
همه عمر بجان می طلبم زندانرا

جوی می حوضی و دریائی و آب انبار
در خورم آمده چاهی بکنم فنجانرا

من که یک لحظه کنم لوط لرستان بلوط
از پی آلوده به پالوده کنم دندانرا

ایدل ببین چگونه ز خوش خموش ما
یکجا بره من شد بر کیپا فروش ما

بر باد رفت عاقبت اندیشه گر سکم
کاخ و سرا و خیمه و خرگاه و پوش ما

تنها بسوی کله نه از پا فتاده ایم
گر سر بدر شده است پکیپا و هوش ما

ای آنکه دیگ خشی ز تنی خور پسند اندام
هر شام بر سپهر رسانه خروش ما

دوش از فغان شکم نه فغانم بچرخ رفت
بی توشه نفس قاطر طور حموش ما

از فرقت کره نه همی دیده کور شد
گوئی که کر شده است بیکبار گوش ما

در حجره بغداد نه بینم کور تیکه دل
هر شب عصا بدست ره و انسوی پشت ما

چون نیست نان میرسبز از برای جهتم
گرز گزر و ز تیغ نباشد بدوش ما

یاران ترحمی من پیر شکسته را
سرگشته کرده حافظ پشمینه پوش ما

کنون که مرده شمرند زندگان ما را
نخورده‌ایم بماه برات حلوا را

نهند اگر دو سه لوزینه از کرم بر ما
بچرخ حکم بفرمائیم جوزا را

بیاد سرو کجا رو نهیم سوی بستان
چرا ز دست دهیم قد سرو بالا را

تمام ماه خورم حسرت مه رمضان
از آنکه از دل و جان مایلیم زلیبا را

مرا بسر نه همین تنها بود ز لشمک شور
که دل ربوده زن و مرد و پیر و برنا را

ز بعد مرگ امید حیات دیگر هست
اگر بتربتم آرند روح افزا را

بروزگار چو ما هر که بیمزه نی بود
نبرد لذت شیرینی مربا را

دو صد هزار قدک میدهیم شرده اگر
دو دانه ز غدک آورند خرما را

ز هجر نان خورم چند خون دل امکانش
دهد تیول بمن شاه ملک عقدا را

کسی مباد بغالوده گرد آلوده
بحال ما بنگر چشم شنک پالا را

دلا که نیست کبابی بر ما موجود
چرا ز دست گذاریم بونغار را

بماه روزه مرا سیر کن شکم هر سال لبالب
منه ذخیره بعمر دو روزه فردا را

فدای کاسهٔ لبریز آش برگ کنم
اگرچه از سر مستی است جام صهبا را

گرچند روزی سیر و پر میخوردمی نخجیر را
از قوت بازوی خود بشکستمی زنجیر را

حاشا و کلا که امشب دارم ز بر
با پیل آویزم از آن سرپنجه پیچم شیر را

دم از مزعفر میزند در پیش من نان قاتقی
کز بانگ خر نشناخته زیر و بم کفگیر را

پیش از کلیم خود نشستن در پیش لشمک پا مکش
ای نوجوان حرمت بنه این پیر پاتد پیر را

روزگاری شد که میجویم چنین در بیشه شیر را
گو ز حق هر شب نخواهد رزق شیر پیشه را

تا شکم پرورده‌ام پشینه بنهادم ز دست
صحبت یاران پیش و اقربای خویش را

بس نبردم گوشت اندر خانه گویند حرام
دور کن بنو سرخ از جان من این نیش را

پیش از این هر شام بود پیش ما قاب پلو
چند باید خورد حسرت روزگار پیش را

تهمتی زنند بر لشمک لستگان پیر از چه رو
میدهد ترجیح برنا صحبت پیر پیش را

شیره افزونتر کند حلوا فروش اندر مساتر
تا کنم در رختخواب خویش کمتر جنبش را

بسکه برگ افتاده در این اکله از پیچ پیچ
نیست تا روغن و سر شیر و دیش را

چون ندارم تخم ای همتا فارغ با باش
بعد از این هرگز مرغ تو نگویم کیش را

با وجود التفات سیر کردن و اقتدا
اشتها در دل بده یکذره تشویش را

همچون نزد باقی نمانده رحم بر دلها
الا یا ایها الساقی ادر کاسا و ناولها

زبس سلیم بشیرینی است روغن کرد و بگه
بشوخی نسیم مایل بهر شیرین سماطها

مرا از نقل دل بهدانه نقلی است بس مشکلها
خصوص از نقل دلگر و بی شیدان اشکنها جمله

بیا بساید دمی زیر لوای قند در محشر
که بگذارد مقامی پار زوالو به تنبلها

شغالانرا بود انگورهای باغ ارزانی
که همچون خرسکان کرده ام من سوی جنگلها

چه حوایه کشید بنا چاری بر انان
کسان کار از نادیده شب از خواب مجلها

نخورده آش برگ پشتها چپ پیش هر کس نشسته
جرس فریاد میدارد که بر بندید محملها

راندم ز بس برای کباب شکار آب
گردیده ست لاغر و زار و نزار آب

از آتشی که بر جگرم هست از کباب
چون جسم من بود کفلش داغدار آب

از هجر کله پاک ز بس ریختم سر
همچون خودم نکست بزیر غبار آب

حلوا و نان مرده دلزنده طلب
ای دل مران دو آبه بخاک مزار آب

بی میوه که خشک لبم دید در بهار
بر حال من گریست چو ابر بهار آب

بدهم برای یک شتر خربزه بنقد
یکصد هزار قاطر و یکصد هزار آب

بار خری که خربزه باشد بنزد من
ارزد دو بار خربزه بر یکقطار آب

ای چو بنده زنده و پاینده اسوار
بندی اگر بشاخ تر میوه دار آب

زآب انار سرخ نشد روی من ولی
دارم ز دست بهدانه پا در نگار آب

از کر ز قند بر صف جوع اورم شکست
شاید بدر کشم من ازین کارزار آب

اشد ز کار در بر شیرینم زبان
بر حال ما بس است وقایع نگار آب

بکله هر که چو من هر سحر بدآموز است
گمان مدار که فرد آش به امروز است

مرا ز کله برادر چرا نمائی منع
که مال ما و تو از بعد باب مفروز است

هر آن صباح که افتد بکله دیده من
صباح مقبل و فرخنده و فیروز است

شبی که نیست مرا آش شلغمی موجود
چو شام مردم زندانی غم اندوز است

گهی که گندم و شهد انده ام بود در جیب
بعینه در نظرم روز عید نوروز است

نبود کم غم سرشیر در زمانه مرا
چه قوزها که ز آقوز بر سر قوز است

پیاز از سر خامی شبی بمن زنهگ گفت
کسی که دل بتو بندد چه من بن کج ز است

بگوش هوش شنیدم که دوش سیر بگفت
کفی همه تف و انگشت پیچ تف یوز است

مدیح گوشه سرگشته هر حکیم را
که هجو پیشه شاعر کله دوز است

خلق را گر همه رغبت به پنیر مس است — بیشتر میل دلم با کره کاچیس است
خون لبته دل ز حسد در همسایه — کاسه آب انار می بکف درویش است
مرغ بریان ننهد هر که بسفره چون من — گر خروسش نکند دیده بعجز ایمش است
بسکه بر سفره مردم بنشستم خود سر — از خجالت همه عمر سرم در پیش است
بضیافت ببرد شام کرم همسایه — آشنائیست که بهتر ز هزاران خویش است
بیلاست بگذر ممسک از ین عبد البطن — که شکم پروریش عادت خوردن کیش است
لاغر از کوفته کاو چه کرد فربه — شیر در عرصه هیجا بر شش خونیش است
هر که نزدیکی قورت ننهاده قدم — رهرو با خرد و کامل دور اندیش است
بهر انگور تنبور خورم گر همه نیش — دمبدم میل دلم بیحد رغبت بیش است
از پی یکه شتر خربزه مزرع دهر — هیچ کاوم که و بیگاه بگردن نیش است

دوش میگفت حسود شکم سرگشته
از بزر سگی چه چناری است که در تجربش است

آنرا که صبح هیچ پلیش کلاه و دسترنج — بختش مساعد آمده و طالعش نکوست
هر کس لب عجب سر سفره در سخن — در کیش فن اهل شکم نیک ضربه جوست
خاک وجودم ار بگشایند تا بحشر — هر چند جستجو شود از قرمه ارزه بوست
از نیک و بد مزن به بیشکه دم ای عزیز — کانجا حساب کار جهان جمله مو بموست
صد عقده بود در دل زرشتم بریز طلب — هر لب بسته گفته دم مزن ای هجر گرد و مست
هر یک سر و دهان پنیری اگر تو شیر — ز رو طعام و شام خورنده دشمن بدوست
انکس که قانع است بیمه طعام ما — از خاندان ادم خاکی فرشته خوست
چون زاهدان که صبح ورد بود شان دعا — ورد لبم بصبح همه مدحت کدوست
پشمینه پوش باادم شب خز نوبت است — در پیش من ز سیب نخدان ساده روست
سرگشته رو ستان به شمشیر هجر کجا — تا دسته کارد بر سر خربوزه او فروست

عمرم بحسرت ماهی طعام عمر
وین طرفه تر که سال و مه از من گنار جوست

در پیش من ز هر خورشی قیمه خوشتر است — افشره خاصه با نمشی ایب کوبنده است
باحرمت نزد قرمه شد القرم — چون نزد ماکسی زال ایمپیسه راست

از اشتهای خویش نیارم حساب کرد
کاین کار صد محاسب دیوان وزارت است

از کله هیچ نتوان دل که این غذا
تصریح کرده اند خوراک عصفرات است

هرکس که هرشبم بضیافت صد آمد
در نزد من بتبه چو سلطان بورات است

هر شب که هست مطبخ ما خالی از طعام
آن شب مرا دراز تر از روز محشر است

هرکس خورد چغندر و شلغم زیاده
سرخ و سفید و فربه و چاق و چغندر است

زردک هر آنکه خام رها خورد مدام
زرد و ضعیف و منبل و رنجور و لاغر است

هرکس خورد پیاز فراوان ورود شت
او در جماع با خر مصری برابر است

از ماست قسمت ازلی ماست نفقیر
وان سر بهای ملک چاق ز نو انکر است

از بهر آب دوغ هوای بهار گرم
مشک خیار سبز نکوتر ز عنبر است

روغن نداند از چه بر عدس نکوست
این نوعروس زشت سزاوار زیور است

سرگشته تر اطعمه در خیمه ملوک
از جان و دل ستاده چه پیشکنند زر است

پیوسته در میانه قاب طعام دست
همچون نهنگ لجه عمان شناور است

امروز از قلمرو اقلیم شاعری
الحق دیار اطعمه را او مسخر است

تنها نه ببوی کله ام مست
کز فرقت پاچه رفتم از دست

بر کله دهان خود گشایم
چون وقت نواله اشتر مست

گر شد ببوستان بخرامد
سرو است به پیش قامتش پست

زنجیری نقل شد دل ما
وندر بر پشگیم پابست

پشمک بمن از زبان شیرین
گفت ای بر کله پاچه پابست

چون رشته گسست نتوان بست
اما گرهیش در میان هست

سرگشته ز هر چه بود بگسست
تا از دل و جان بکله پیوست

هر که حلوا چو منش همنفس دیرین است
شکر آسا بهمه مردم سخنش شیرین است

پیشتر از همه فصلند بهم شیرین
مردمان زان همه حلوا که به فرودین است

منکه زنگی بچه خم از غم رنگینک نیست
حاصلم چیست که رخسار بتان رنگین است

پلو از زانکه بود نمشی از پی آن
سیر و دم گر همه در ساحت قسطنطین است

شام از بوی خوش قرمه سبزی از مشک
همه دم خون دل نافه مشک چین است

هر چه من گرسنه در سفره نشینم نخود
خوشتر از بوی گل و رایحه نسرین است

بجان جان تو نیم انکه گر قسمت بگوشت / که چه آبش محال از همه با سکین است
شور بختی که بدریا پی لولو میرفت / زچه رو غفلت از انجوی قزوین است
شیر را شیربها جان گرامی باشد / تا چه بود پس از این شیربها کابین است
آسمان ساخت انگور چه جور مرا / دامنم رشک ده دان شکر و پروین است
هر که خربوزه گر کال خورد گاه نبرد / رستم زالی به پیش پسر گرگین است
اسب را دادم و خربوزه گرفتم خوردم / حالیا نوبت افسار و رکاب و زین است
هر که ذرت بخورد صبح یقین شام کشد / گور بستر بود و خشت لحد بالین است
بر سر تربت من گر طعام آید / گوش بر ناله کفگیر بتلقین است
از چه من آش غوره بعد کباب نخورم / چونکه بیدار شوم خربزه در بالین است

نان سنگک بخورم گرچه بود ده خروار / سنگگی گر همه ده شار بود سنگین است

با غصه هم نشینم و با غم بجفت / از حسرت دو شلغم و یک زردک شکفت
با من دهم از قناعت و امساک کم زنند / گر تره خورد بر بورشم نیست خواب و خفت
انگور لوده لوده و من بخت بر هم خسپ / خروار هندوانه و خربوزه جفت جفت

هرکس

هر کس درخت سیب گلابی بخانه کشت / چون سرو سرفراز شد و همچو گل شکفت
محرم شود به کیمیا پزان چو من / آنکس که خاک درگه ایشان بدیده رفت
گر بوی قورمه به دماغم رسد بقبر / گردم جوان و سر بدر آرم از آن نهفت
سرگشته روز و شب و غم روزی جز آخور زمی / چون روزی تو از ازل آمد ز مال مفت

جز خورد و خواب نیست بعالم تعیشی / واعظ خوشش بخندیت چو در همین بسفت

بکله پاچه مرا گرچه اشتها صاف است / بز و کله بز از شیریم دو صد آفت
بهشت بر سر بخورد بهشت خواهم است / اگرچه جا بکنیم در جحیم و اعراف
هزار کمر جیسل با نش بود در کار / بجان مدار که کیپا فروش لف لاف
مرا بکله پزان بحث گله تا میان / چه جای مدرسه و بحث و کشف کشاف
زخشک تغری اگر تره ام برند از خوان / بجان خواجه که بدتر ز مال و قاف
هر آنچه در کتب آرند وصف پرخوری / مگو که جای خلاف و گزاف اینجاست
زبسکه از دامنم ریخت ریزه و نشک / بعینه ساخت ریشم دکان نداف
زنقل اهل بدلم عقده بود مشکل / که گاه حل و بیان چنین کتاب صحاف

مگس بقند اگر مگس کرد عقعائی است — که صحبت گوشه نشینی قناعت یافت
چنان بشده شیر ازدهام زکار شکم — که ره بچاره نبردند هرچه صحبت یافت
اگر حواله نماید حلوا فام گردون — تا به وشیوان واعغان هزار علت یافت
زحالت دل من غافلست منعم شهر — که با عروس پلو شام نافه یافت
شهنشه اگندم حکم عرش کاخ شکم — بلب گزیده سر انگشت لوت یافت

چهل صباح پیاپی اگر خورد کس توت
نشود بجهان پیر و عاجز و فرتوت

به پیریم بود از صد جوان فزون قوت — بوقت صبح ز قاوتی با شدم گر قوت
هزار بار بفصل بهار بنهادم — بباغ در کرد توت جبه با هوت
مگر زباد خزان باغبان بود غافل — که در سر شبه داین عجب گیرد و بادبروت
بگفتن پرهم ببرود زندگی ز سر کرم — زبه اگر شنوم بوز ... یا بو
کناره کرد میانه خرم طریقت من — حقیقت این شده از پیر عالم ملکوت
ببین بچشم کم ایدل انار را هرگز — که دانه آتش بود به رخنه یاقوت
ز مطبخی که درو از طعام بوئی نیست — حذر کنید که او قطعه ایست از برهوت

یکی نصیحت پیرانه ای جوانان بشنو — علی الدوام سر سفره پیش ما سکوت
اگر گره بودم در هنار دهشت تاپا — ز سبزه وار به پشم چپار از گر گوت
ز بسکه گوشت بخوردم گمان کنند خلق — چو عنکبوت که دارم به پیش طاق بیوت
چو من بسفره پر نعمتی گشایم دست — ز حالتی کنندم صد هزار من بروت

چو اشتها نشود پیر و عاجز و فرتوت
چهل صباح پیاپی اگر خورد کس توت

هنادرا کجا که دلم پای بست اوست — غافل از اینکه رشته پنهان بدست اوست
گر از جمله حلویات ارچه رو بیست — چشم تمام مجلسیان پا بر شکست اوست
آنکس که نیست تشنه بحلوا مرد کان — دل مرده ای که نیست به تنش بهرست اوست
انگور هرچه پسکیده را خورد هم هواست — چون مایه شتیر کی حی پرست اوست
مستی نه باده جست کز انگور تا بیحشر — خند و بخار پاپی زر خفته مست اوست
شیرین شیع دز هرچه بود نزد ما یکی — صبر ترش چو شهد و شد مگر بدست اوست

سرگشته بر هم بر چو حوری امروز عار نیست
کین شیوه از طریقه رندانست او

کوئی

کوئی که درین شهر یکی اهل حقی نیست
با خلق دگر طاقت باک و مرقی نیست

بنهاده پلو را همه در پیش پلو خور
یک لقمه نانی بکف مستحقی نیست

از بهر یکی نان بدرد که خباز
تا طبل سحر بانگ شرق و شرقی نیست

قصاب پس از جاده انصاف بدر شد
گر گوشت بگیری مرقی رمقی نیست

ریانی بیرحم همی پول ستانند
در تخته او هیچ بجز تق تلقی نیست

در پیشگه کله پزان رفتم و دیدم
جز چند سگ طوله و جز وق وقی نیست

سبزی بچنین فصل بقیر الطه که دیده
از دفتر تنبیه مگر یک ورقی نیست

آتش فتد ای کاش بدکان قنادی
چون مایه او غیر عرق و حرقی نیست

کس نیست که مشتی بزند بر سر قناد
زیرا که درین شهر چنین کله شقی نیست

چون فرقه تنباک فروشان بزمانه
در ترکمن و ازبک و افغان فرقی نیست

تنها نه همه باد و بدست آنچه بمزود
افسوس که در کله شان از عیب نقی نیست

تا دیده بقال بدوزم بیکی تیر
صد حیف مرا ترکش و تیر حیدقی نیست

زینگونه که شد قحطی که ما بدین شهر
ما را کفن و جامه بجز جل و زقی نیست

برشد دل خلق که شد جانب آنان هم
وقت سحر از چرخ هویدا فلقی نیست

مجموعه خلقان بکرو و رقه تماشا
شبها بجز از ماحضری بر طبقی نیست

کس نیست که با دست تهی نزد عیالش
شبها ز خجالت بجبینش عرقی نیست

شب نیست که از دست طلبکار در خلق
آزرده ز بس کوفتن وق و وقی نیست

مردان همگی صاحب عنین شده از جوع
در دست زنان یک کرفس و شقی نیست

شهزاده دو خباز شکم پاره کند زود
تا خلق نگویند که نظم و نسقی نیست

هر جا که حکایت از نبات است
چه جای صبوری و ثبات است

پرسند ز وصف سیب ما را
کاین واقعه ز مشکلات است

پیدا نشود مویز بی شک
هشدار که این هم از نکات است

از بحر غم شکم رهاندم
شاهیکه سفینة النجات است

رو آر ببوسه کله ایدل
هر صبح که احسن الحیات است

بسم الله حمد بر سر خوان
تحصیل من از مقدمات است

یک شب نه پلو کنند سیرم
هیهات نه حد کابیات است

بر قرمه سبزیم بود میل
بگذر ز همه که ترهات است

از هیچ پیاز و نان و سبزی — آفاق ندید جام فرات است
بس قصه ز شلغم و زردک گفتم — گفتا این سخن ز مضحکات است
خط خوش نغز اشرف الحق — منسوخ کن مزعفرات است
آفاق شده معطر او را — دود نه که مشک در دوات است
زاهد ز کباب کرد منعم — کین قافیه ز منکرات است

یک کاسه دوغ اشتها را
بهتر ز دو کاسه نبات است

بگداز قند مرا کام و دهن شیرین — بر لب خلق با شعار تو رقم تحسین است
مشکه رنگی بر خم از غم رنگینک نیست — حاصلم چیست که رخسار بتان رنگین است
بیتیه نیست مرا چین بجبین نوبت شام — در حقیقت چه از آن زغم تو چین است
شور بختی که بدریای لولو بیرون رفت — از چه رو غفلت او از نخود قزوین است
شور شیرینی حلوا چه ز سر بگذارم — از چه شاد بدل او آیش از من کین است
هر که کامل شود از خربزه گرگانی — در شجاعت بر من او خلف کر کین است
اشتها دست ندارد ز چه رو از کله — در کف مدعی خیره سر از سکین است

در هیچ مقامی بتحقیق نرسیده است — گر وصل بلو پرشته الفت نبریده است
با اینهمه جوعی که مرا هست گرمی است — گو مدت عمرم بضیافت طلبیده است
سر سبز ما بر سر خوانست ز نعنا — شادم که درو سنبل لوبیا دمیده است
بیچاره ترا از من شود فصل زمستان — جانم بلب از هجر لبو سخت رسیده است
عید خوش قربان همه حیران ز غم گشت — کاینهم ز میان قیمه چو دیوار نبیده است
حاج عجمی گر شتری نحر نماید — سهر عرب با پشنه با ترکیده است
هرکس نبود نذر حسینش بمحرم — شک نیست که کوزه بدر شمر و یزید است
ای تیره دل اندر ره کله ز سر صدق — بگذار در آن وقت که هنگام سفید است
هر کور بکار کره پینا بود و من — دانم بهمین قدر مرا نور دو دیده است
خوش فارغ و آسوده بود انکه همه عمر — در زاویه دکه قناد خزیده است
این شکک حلوای زال ار چه بد است آن — بس پرده ناموس زنان هر دو دریده است
از آب انار انکه مرا پنجه خضاب است — دل در بر سودازده چون نار کفیده است
ای دل پی نارنج بود همت بسیار — هر نخ کس از باغ جنان میوه رسیده است
لاف از سخن اطعمه ما با چه زند کس — کین جامه باندازه ما سرشته بریده است

بگذر ز نوبهار و ز بورانی غناج — کز وی هزار درد نهانی شود علاج
شکر خدا که باز بهار آمد و گذشت — هنگام دی که بی تنکشم منت از تتماج
خشخاش را تماشا نباید بسر ما — با نوی ما اگر که نشاشیم بر دواج
یکرو کنیم بخلوج بان کار خویش — زان رو که گشته اند دور و همچو نان سباج
صفرا مزاج را تو مبر پیش از سکنجبین — غالب مباز علت سوداش بر مزاج
نانی نمانده در ته انبان پرخوری — وامانده خویش چون سپانم باهل حاج
گشتیم پیر و چرخ ببازیچه همچو طفل — ما را زده است شاه بیک گرده کماج

لخان نداد کام دل ما چه از برنج
سرگشته سیرم پی گندم سوی کراج

نخل عمرم شده بی برگ ز هجران کوبیج — زانکه این میوه عزیز است بر من چون هویج
چون مزعفر دو سه چیزست که منسوخ شده — کرم و شرم و حیا رحم و دنا و بادیج
دست بردار ز کله نیم ار بادام — روز صد بار گشتندم بگندم ز بقلیج
نیست همی خوشه انگور به رازند — بر سرم گر سپه از روس کشد بیکباره بریج
عدس و باقلی آنکس که خورد همچون من — گر به پیر برسد سخت خرف گردد گیج

پرخور چنبر و بشنو که حکیمی میگفت — میشود سورت قولنج و جذام دیج
زردک از کف بزنشان مگذاری زنهار — ورنه آن سر برود میل نکاح و تزویج
خامه را که بود تار وجود از شبک — نه درا و چاک عیانست و نه بخیه تریج
بود تار کفن بنده دلان شمک پیر — هیچ نساج ندیده است بدینگونه نسیج
نان و حلوا چو پس ک بخاکم آرید — از مماتم بحیاتست دگر باره بسیج
شامگاه از پی شیشم بسر روزی مفت — سالها طول دهم همچو منجم در زیج

پرخوری گرد زپرخوردن سرگشته سؤال
گفتمش گو بیت ما بمرور و تدریج

هر که در کله خوری بینش انکار بود — عنقریب است سرش سر ابیکار زده
پاچه را خاصیتی هست که چون بنگرم — آب بیرون است ازیا پاچه شلوار رود
شام چون رایحه قرمه وزد در آفاق — گل شود غرق عرق رونق گلزار رود
صورت گنگ مبر و زنگ ز آیینه دل — ورنه مشکل که ازین آینه زنگار رود
قوت غالب ز کفی به که چه فرج از غایب — عزم پرواز کند شخص سبکبار رود
هر کجا قصه از خربزه آید بمیان — بهتر آنست سخن از خر و خروار رود

هر که خاک ره قناد کند کحل بصر
بر سر رشته پشمک بشب تار رود

شلغم آید بجان غم خورد من هیزم
غم هجر حلوا ورده بر سر غمخوار رود

تا که از مطبخ همسایه به پسند دودی
شام سرگشته همی بر سر دیوار رود

کسان که در بر پشمک همیشه پابستند
شکسته خاطر و آشفته و قید هستند

خوشش آنکه وه که داوند جان بصد سختی
ز عید حسرت حلوای هر دو ارستند

یکی بدکه قناد قند را بنگر
که سروهای چمن پیش پای قامتش پستند

ببوی گندم بریان عید بی پایان
بسان گندم بریان تا به بر جستند

کسان که دم ز شراب کهن زنند مدام
چه شد که باز ببوی کباب برجستند

جهان باد برود کاش گر کفی هر دم
کشیده است به انگشت هیچ پیوستند

مرا بوقت غذا گر دو صد طعام گوشت
خبر ندارم از ایشان که در جهان هستند

خوشش آنکه وه که چون خرمکس بوقت بنات
بخوان خان و امیر و وزیر بنشستند

برای آش کم ظرفیم و دو صد طباخ
هزار بار سر و دست کاسه بشکستند

ببین که چرب زبان منعمان ناخن خشک
دهان چه دم خیک شیره بربستند

بلغور

بغیر و که خباز خلق سرگشته
ز جوع هیچ طریق دیگر ندانستند

بقرص و چه خورشید نان حریصی
وجود خلق بهم ذره وار پیوستند

فغان ز دوغ فروشان که تا سفید داشت
بماست آیه بستند تا توانستند

گر بمن این شکم سفله مدارا میکرد
در بر هر کسم از بهر چه پهلو میکرد

نوبت ماه برات است چه شد آنکه مرا
همه ساله شکمی سیر ز حلوا میکرد

ساخت قناد چه دیوانهٔ پشمک ما را
کاشکی حکمی بعلاج دل شیدا میکرد

آنکه هر سال کند نخلهٔ خرما پربار
خوار ما را بدل اینکه هوس خرما میکرد

بود آگاه بهر کاره که از روز ازل
ماست موجود برای شب یلدا میکرد

گر مرا بود حلیم عدس و روغن گرم
دفع این سردی و سرمازده سرما میکرد

گر فلک دست درازی کند از بینایی
بهر ما کله مناری ز بسر پا میکرد

بود سرگشته هم از فضل و هنر با بهره
نان و حلوا بهای چه تمنا میکرد

ما را اگر برای حلوا اسیر میکنند
ور خیر تم برای چه تاخیر میکنند

در هیچ مطبخی نبود بوی قرمه‌ / امروز از این قرار که تقریر میکنند

دیدم بخواب قاب طعام و معبران / بر سیری شکم همه تعبیر میکنند

صوت کران بسکه ضعیفم ز هجر گوشت / دایم مرا قیاس بتصویر میکنند

بس از مزعفر است خمیرم بعد مرگ / خاک مزار من همه اکسیر میکنند

نان و پیاز سیر نخوردیم و همگنان / مارا کی از پلو شکمی سیر میکنند

قومی چو ما برای پلو در بدر شدند / قومی دیگر حواله بتقدیر میکنند

این پیشخند چیست ز بشقاب بر شیر ما / این سالکان ببین که چه با پیر میکنند

مردان بشیر پنجه کنند این شخص است / کاین کار روباه خوردن سر شیر میکنند

گر ز حلوای مرا یاران و نان شیرین کنند / خوشتر آن باشد که در هنگام فرودین کنند

در چنین عصر از خلایق را خیال قوت است / چاره فی الجمله از صبح تا پیشین کنند

گفت بسکه ای سلوک فقیران نعمت است / ترک تاج خسرو با خرقه تحسین کنند

همت رندان نگر کز بهر یک قاب پلو / ترک چینیهای چین و ملک تا چین کنند

طالبان لذت سر شیر همچون سامری / خلق را گمراه از گوساله زرین کنند

آخر این قوم خداشناس از بهر شکم / رفته رفته ترک دین و مذهب آیین کنند

بر سر سفره کریمان شخص عبدالبطن ابن / هر چه افزون تر خورد بیشش همی تحسین کنند

اشتها اغیر هر چه خورد گدایی است لیک / این لیسمان هیچ بی جان و نفرین کنند

پر خوری را گر زنا آموخت شد این حوران / ترک کم گفتن بملا و دی بی دین کنند

قناد اگر نظاره بحال رهی کند / بخشش مساعد آید و شاهنشهی کند

در باغ خوان پیش قدش سرو و سهی / تعظیم واجب است که سرو سهی کند

باور مکن که پیش چو من شخص کس نشد / تا سیب هست سیب زنخدان تهی کند

هنگام کله خوردن چون شیر خشمناک / از بهر غضنفری نکند روبهی کند

چون کله پز ز مغز تهی کرد کله را / جانم بر آن سر است که قالب تهی کند

روحش همیشه شاد که کیپا فروش گفت / سیراب خوب شکنبه خود را کهی کند

در خانه که نام ضیافت شود بلند / مرد شکم پرست چرا کوتهی کند

در اصفهان چو بس شد است قحط آن حرام / از سر نهاده شهر و ره درو هی کند

با آش پز نه بیهوده گوی فن است و کار / در کاسه هر قدر که تو پولش دهی کند

هر کس که خورد بوقت گاو لاجرم
چون پیل بپیش بکراو فربهی کند

زمین و یار که از ابر و بارانند — که ذکر برگ زمستان و نوبهارانند
نه من بدین که گیپا پزان دم صبح — که دست و پاچه در آنجا چو من هزارانند
دو چشم کله براه امید من هر صبح — میان دیگ و سبزی امیدوارانند
کسان که بار برنجی بهار در خانه — برند بهر زمستان ز برد بارانند
بخاک دکه گیپا پزان تماشا کن — که هر صباح سگ و گربه خارانند
هزار دست ببینید چه لقمه نانی — فغان و درد بر آنانکه ریزه خوارانند
به پیش گربه و سگ لقمه بنید ازید — که پاچه گیپ شما چون سرادارانند
نه کون تغار بود هر که را که میکوبند — کفی و ماست حقیقت ز کون تغارانند
حلیم و روغن و قندی اگر بدست افتد — مرا الصبح زمستان چه طرفه یارانند

هر آنچه کله بزم وا گذاشت سقا برد
که این جماعت سقا کوزه دارانند

نکوتر آنکه ببندم در سرا از دود — که تا کسی نبرد ره بمطبخم چون دود

بوقت شام ز پیچ درود همسایه — هزار رخنه نمایم ز بام و در مسدود
نسیم کله بوقت صباح بر مفلس — بود سموم بلا بر گروه عاد و ثمود
ببام من بزمستان هر آنچه آید برف — تمام میخورم آنکه که هست میل ورود
ببرف سالی امثال در زمستان هیچ — ز برف ظرف ببستیم خوش که از قهرود
برای پس قدمی آش سرکه ای دم و دود — نکوتر است ز آواز چنگ و نغمه رود
در آشیانه اگر نیست عاشقی چو بود — بجام و کاسه بادیه میتوان پیمود

بنجم و عیش و ضیافت بمنزل هر کس
جهنم ز خانه چو آتش بچپ بنفت آلود

نیکبخت آنکه در این شهر سرایی دارد — صد چو من گرسنه را شام جدا دادمی
استخوان قلم آنکس که ربود از قیمه — شاهباز نیست که او فر همایی دارد
میتواند ببرد گوشت چو من از سر قات — که سر بره چو بره دوست سیائی دارد
دست و پاچه بسر کله پزان باید رفت — دست آخر چه شود پاچه پایی دارد
بزاش سرکه آنکه شکم سیر نماید هر روز — که غم از خسته جگر بی نوائی دارد
گرچه از کله و از کله پز آزرده دلم — بسکه آند که دو صد شره گدائی دارد

لیک تا سر به تنم هست و چو پا نکشم / تا بگوید که خلانی چه وفائی دارد

واقعی بر در طباخ اگر هست گدا / سد راهی بنود دیگ و سرائی دارد

بسکه طباخ حلیم است همی اشکنه را / میکند چرب که در دیده حیائی دارد

قیمت شیر برنج ارچه گرانست برنج / شیر دوشیزه صفت شیر بهائی دارد

ره هن خالوده و فرنی بگذارد نیکو / هر که شال و کله و کفش و قبائی دارد

جگری ازچه دلم را ز پی قلوه شکست / آخر این خانه دل خانه خدائی دارد

سر کیه از پهلوی مردم نکنم سیر شکم / به که گیرم پی کاوی که چرائی دارد

کشت تا پشم کنم گشت خلایق بخورم / گرچه ناظور دهم چون چرائی دارد

شیخ دل زنده که آن نسخه نان و حلوا
نظم کرده است از آن قدر و بهائی دارد

واقعی دکه قناد صفائی دارد / قند و نقل و گزی و باقلوائی دارد

روح افزا بر ارباب هنر معروفست / که چه شیرین نفس روح فزائی دارد

لیک آن صوفی صافی گهر پاک سرشت / گر به بینی تو که پشمینه قبائی دارد

بحقارت منگر طعنه مزن عذر بنه / نیک بنگر که بسینه چه صفائی دارد

قرص آند که تمامی بر سر رشته نهید
که به بیچاره دگر راه بجائی دارد

آری از حال دل خسته من بیخبرند / آنکسانیکه بر قلوه و پیش جگرند

گره با چرب بانی سخنی شیرین گفت / مردم از خوردن من اینهمه باکر و فرند

فرقه را که بود زردک و شلغم انبار / ابلهی باشد اگر در طلب سیم و زرند

من همانم که درین سفره سر بسته چرخ / بخورم هرچه درین سفره خلایق بخورند

پسته و فندق و بادام ز جنس شعرند / که ببازار جهان مایه صد شور و شرند

لیک ذره نخورم هیچ که همچون سنو / طالبانش همه با پیک اجل همسفرند

لاجرم قشره بایخ بود از عهد قدیم / گر نریزند دراه یخ زنخ افسرده ترند

فارغ النعوم که در پای زراین بنگشید / تا لب گور ز انگور همی بهره ورند

بخورم من همه حلوای شکر دم کو / دگران حسرت او را همه در گور برند

کله پاچه بکسی نکته سربسته سرود / که بجان طالب با قرقره پا و سرند

در سر کله نهادند همه کار جهان
عقل نیست که سر رشته همه دربدرند

چون سحر سیمرغ خاور از فلک سر میزند
هر گاه مرغ دل در سینه‌ام پر میزند

هر کسی را کله پزرا بس بدکان میبرد
از سر حشمت علم بر بام قیصر میزند

هر که چون من میخورد بسیار روز و شب پیاز
هر نفس پهلو ز شهوت بر خر نر میزند

فربه و چاق و چه شد ریشوم مانند گاو
گر کسی در نزد من حرف از چغندر میزند

شیرخواره و دختری بیند اگر زردک بخواب
دایم اندر مهد شیپوران بهر شوهر میزند

گر گدای ناتوان را زردکی آید بدست
سر حسنکم شاه پچه سکه بر زر میزند

نغمهای جانفزایش گوش من عمری شنید
ره نزد ز نیسان که آواز ساز و میزند

شد اندر و که غذا از قدر سستی
طعنها بر سرو و شمشاد و صنوبر میزند

جز پریشانی نبیند در تمام عمر کس
دست اگر بر شبک آشفته خاطر میزند

گر بود خود رستم دستان بمیدان جهاد
بند بر پای دلش این پیر لاغر میزند

مهمان را شب پلو بر خوان ولی غافل بجبر
شکوه شان سر گشته در پیش پیمبر میزند

اگر نسیم پلو دهر را معطر کرد
خوش آنکسی که ز بویش دماغ جان تر کرد

زمانه زرد و ضعیف و نحیف و زار مرا
ز فرقت شله زرد و غم مزعفر کرد

چه دید سفرهٔ ما اهل مرد دوراندیش
زمان سنگک و بریان بپیش سنگر کرد

فغان که فرقت جان ناتوان مرا
چه جسم شاطر نانوا نگون آذر کرد

نداد سبزه روی زمین کفاف مرا
دلم طمع بچراگاه چرخ اخضر کرد

هزار شیر بدل بود حسرت لبیا
بروزگار که مامم بباب شوهر کرد

تمام عمر بشیرزبان درآویزد
هر آنکه قوت و غذا از شهد و شکر کرد

بکام من از پس بد بهشت افشرده
چه نیک شکرم طعم آب کوثر کرد

بود بدهر ایام تمام جاویدش
کسیکه نسخهٔ حلوا و نانی از بر کرد

چگونه مدعی اندر رهای من آ گفته است
که اشتها همه روزه خوراک یکجر کرد

بمرغ قاب پلو آنچه من کنم هرگز
کسی ندیده که شهباز با کبوتر کرد

هزار اشتر بدبخت خام خوردم شام
اگرچه هر نفسش صد هزار بر بره کرد

بفصل میوه بیا بادم سر کرد
مکان بپای که من نخله برادر کرد

ز چرخ چنبرم شکوه بود در دل
ز جور او که بجانم خیار چنبر کرد

خودم ز خربزه محرومم گشته در عالم
خرم ز پوستش از بس نخورده عمر کرد

ز بس ز فرقت کاهو وجود من کاهید
توان بکاه تن لاغرم برابر کرد

شب گذشته جوانی ز اهل کوهستان / ز شام تا بسحر گفتگوی کشکر کرد
مرا ز خوار او در میان نا اهلان / هر آنچه موی بتن بود نیش نشتر کرد
مراست دگه قناد کعبهٔ مقصود / بیاید از سر اخلاص جا بر آن در کرد
بمسجدی که بطفلی مرا گذر افتد / چه طرفه واعظی آنجا مکان بمنبر کرد
چنان بخاطرم آید که چون بقند رسد / هزار بار چو من گفته را مکرر کرد
تمام روز بود شاد هر که صبح نظر / بروی پشمک پیر خجسته منظر کرد

بوصف اطعمه اشعار نغز سر گشته
توان بگفتهٔ بسحاق زیب دفتر کرد

هر نفس نقش کبابم در برابر بگذرد / آتشم اندر دل افتد دود آن از سر بگذرد
از کبابم شعله در دل بود گر از شیر او / پر بریزد گر هوا خواهد سمندر بگذرد
در فراق مرغ بریانی چه احوال دلم / پهلوی شاهین اگر مسکین کبوتر بگذرد
زنده میگردم دگر بره بر سر خاکم اگر / بوی از حلوای چرب روح پرور بگذرد
بر زبان شیرینی بانی نقل نقل آورد / همچو قند آیدم سخن بر شکر بر بگذرد
نیستم کوته نظر اما دو بر پا گر فتد / هر دو بادام حرف شمشاد و صنوبر بگذرد

جسم و جانی نیست ما را جز هریسه و گران / صحبتی از شکر و شیرینی جو هر بگذرد
کو جوان بختی که بتواند بازار جهان / از هوای پشمک پیر معمر بگذرد
چون هوای سیر یخ بر سر فتد شب تا سحر / بانگ آه و شیونم از چرخ اخضر بگذرد
بی کزر زرد و ضعیف و لاغرم اندر بهار / تا چه بر جانم زمستان از چغندر بگذرد
بانوی ما را اگر افتد زردک پخته بدست / از سر مال و عیال و خویش و شوهر بگذرد
هر کسی در مزرع دل کاشت تخم خربزه / باید از گاو و الاغ و اسب و استر بگذرد

کله پاچه صبح اگر سر گشته را افتد بدست
از سر تخت جم و از تاج قیصر بگذرد

با عسل گر همه عمر چو من خوی تو بود / همچو موم آهن و فولاد ز بازوی تو بود
هیچ او را نبود شرم که گوید سر هفته / سرو در باغ قدش چون قد دلجوی تو بود
گفت نداف به پشمک شبی از روی نیاز / کاش یکی دگه من قیمت گیسوی تو بود
گشت آفاق معطر مگر ای پشمک باز / گذر باد صبا بر سر گیسوی تو بود
شام گلنار فرستاده سوی فرنیه پیام / که همه عمر مرا آرزوی روی تو بود
پردهٔ دلمه دریدن نتوانم لیکن / گر بیم ایکاش فزون از همه جز پهلوی تو بود

گر بکله چو منت دست رسی بود ای شیخ — بده انصاف کی طاقت نیری تو بود
ازدد کله پزان پاکش ای شیخ ضعیف — پاچه دست عجب قوت زانوی تو بود
کاشکی پیش من از سوی تو ای کیپا تحفه — پر ز سیرابه سیراب ز سیبوی تو بود
آنکه از بهر لبو خواند بگلخن ما را — ایدل البته فلاطون ارسطوی تو بود
نار بستان صنمی طعنه بشلغم زد و من — گفتمش به ز دو پستان چه لیموی تو بود
گر نخوردم خر خربوزه همه کس نتواند — سخت وامانده تر از آهوی یابوی تو بود

مطبخی شام و سحر مرغ دل سرگشته
هیچو کوکو شد و ذکرش همه کوکوی تو بود

از صفاهان بروای باد صبا جانب بلخ — کو فلان بن فلان عاشق هوی تو بود
شاه سرگشته اگر مرحمتی داشت ببین — پر خوران را همه منزلگه جا کوی تو بود
گر کند عرض تو بر شاه امین الدوله — عوض آب روان اشربه در جوی تو بود
ناصر الدین ملکا پادشه کیهان جاه — خلد آراسته چون ساخت مشکوی تو بود

تا که اشیاه فلک مرتبه سرگشته مدام
سبزی مطبخ چون گلشن مینوی تو بود

دوش غمدیده از تیمه و قیمه دم زد — که همه عمر بسر دست غم از شلغم زد
سخنان کله آسیب زد ازان کله — ساعتی پیش کینا پنی نامحرم زد
آنکه با کله در آویخت چو من در همه عمر — لاف بر پنجه و نیرو و بر ضیغم زد
تا بدارید شما حرمت نان گندم — پشت پا بر سر گندم بجهان آدم زد
صوت کفگیر بیاد آیدم از روز ورود — مطرب بزم چه خوش نغمه زیر و بم زد
خر من خربزه بس خورد بمیدان جهان — طعنها بس بخر عیسی بن مریم زد
هر کرا بود نه انگور رسیده بدست — ورده زهد قدم چون پسر ادهم زد
گر ز خرما بکند شرح غمی خوش باشد — کو قلم بر سر اسباب دل خرم زد
گرچه بوده است پیازه عاقبت الامر بخلق — گشت ظاهر که چنان راه مراتم زد
پشمک پیر بمیدان شکم چو بدستان — بارها بند بپای پسر رستم زد
خواست سرگشته پشمک بکف آرد فنا — پود و تار همه خلق جهان برهم زد
در بدر بود چو ما گرد جهان جمع مدام — آخر الامر در خانه ما محکم زد

بسکه بنمود کبابی ز کبابی دوری
آتشی بر دل سرگشته ازین ماتم زد

ز شیرینی بهر مجلس که صحبت در میان آید
چو حرف از روح افزا می‌رود در جسم جان آید

دهان بندم از هر چیز تا جانم رسد بر لب
کجا ذکری بغیر از روح افزا در میان آید

ز تنگی گر نمایم جامه جان می‌رود میدانم
نباشد پوز دستان که چه بر پا هر بیان آید

ز بس سرگرم دور طعامم بس عجب نبود
که بعد مرگ بوی قیمه‌ام از استخوان آید

سر و کار از فلک خورشید همچون نان گرمم
در دکان خبازی برای سیر نان آید

هوا آنگه هر کس را بود در سر بود صد خنده
که پا هر که کیپا پز او را وقت اذان آید

نمایم پوستین خویش را در رهن کیپائی
که این مسئله بکام رشد کیپا پزان آید

چو آتش برگ موجود است شادی کن در سرما
نباشد تکیه بر عمر تا بر گ ریزان آید

بهار از فرقت میوه رسد بر جان من از من
همان کز صرصر باد خزان بوی آن آید

دلا نارنج شیراز از نزد برات آتش آید
کجا بوی دیگر نصیب اصفهان آید

مده از دست تا می زرد زرد آلو بستان
بکام دل بکوش امروز چون هر روز غم آید

بده هر چیز داری وجه بورانی بادنجان
نپندارم که زین پس ان ما هر گز زبان آید

گزر گزر زیست از بهر مصالحه جانان کرز فی
بکام همچو من پیر و بکام هر جوان آید

چه دادم دامن انگشت هیچ از دست خود گم
بهر کامی بقیمه صد ره از باد خزان آید

بسته دل هر که گردد غافل از اکل عسل ریز آید
که همچون شمع شخص از عکس بر شیروان آید

پرخوری ناصح چو ما را از ازل تقدیر بود
در علاج آنچه تقدیر است کی تدبیر بود

از پیاز و نان خشک امروز گشتم سیر سیر
وین غذا را از قضا امروز این تاثیر بود

انکسی روغن آهن میکند در دست کم
ور نه با کس سخره کردن بر سر شمشیر بود

از پیازم با نیازی خیست امروز از فقیر
گرد و رد ز فقرم بودم ز بوی سیر بود

غافل از فیض مزعفر بود اندر وز ازل
کو مس قلب مرا از بی زر اکسیر بود

ره بجا بردم برای هر طعام و عافیت
در حقیقت پیش نقلم پای زنجیر بود

گر نکردم چند ره تعظیم کو از من مربح
خیر باد بش راحت الحلقوم من شیر بود

میوه‌ها را داد چون انگور هر یک منصبی
قابل شغل وزارت مرد را انجیر بود

مطرب مجلس نمی‌خندد اگر از جرئت راست
خوشتر از صوت خوش او نغمه کفگیر بود

حرفی از پرخوردنم گفتند روز زیرد نسخ
سالهای سال ما را در پی تعزیر بود

پرخوران گویند با هم بعد مرگم با حسد
اشتها در زندگانی پایهٔ تسخیر بود

اشتها را قصه کشتن و سیدم از زبان چه سود
نان کرم از نیست صحبت کردن از وی چه سود

بر سر خوان جهان هر چیز می بینی بخور
جان من سودای خام از بهر بادنجان چه سود

آنکه بی روغن آهن میکند در دست موم
ور نه با کس پنجه کردن تا بسندان چه سود

اینکه کیفه کردی از سر شیر خوردن همچو شیر
پیش ما را چون نمانده شیر در پستان چه سود

نخل عمرم شد خزان بی میوه فصل بهار
ز آمد و رفت زمستان و تابستان چه سود

چونکه آش خربزه ما را نباشد زیر زبن
در میان خنبه پسید ادیگر جلالان چه سود

نیست شیر دلکش و سورود لانیکوی سمن
بیش ازین ما را تفرج زین ابستان چه سود

گر ز آب بار ما را پنجه رنگین نشد
روز باران خوش مرا عیش و حنا بندان چه سود

آسمان بازیچه دارد ولی چونکو دکان
نیست نان گر دکان امروز در دکان چه سود

نزد ما قاب پلو هر دم که باشد خوش دمی است
اشتها را قصه کشتن و سیدم از زبان چه سود

دو روز دیگر اگر بر خم با باب و نان باشد
محقق است که من با ب استخوان باشد

سفر سفره نبود بر کسان که بار بخر
به پشت کرمی و نمک و کماجدان باشد

ز دولت سر کله بر چشمه آنان
که دل بقوت این مشت استخوان باشد

بدفع خصم بداندیش گشنگی بادنجان
کمر ز کین چو ریحان بقصد جان باشد

سرین سپاده سیمین بدان نبهٔ عوج
چه نسبت است بقلم چرا سیان باشد

کمان خربزه را زه نکرده نامردان
زه از برای چه بر گوشهٔ کمان باشد

چه جای شکر شکایت ز نقل بادام است
که از حکایت او خلق را دهان باشد

سر شکمان از غصه رنگ آب زرشک
که دل بنوبر کیلاس اصفهان باشد

در آن حدیقه که انجیر نیست از انجیر غازان
بجیر هم بچه امید آشیان باشد

بهار شان نبود هیچ روی سرسبزی
که در بر و می من از نمیوه در خزان باشد

نهاده رو به بهی کارها که دیگر بار
درین دیار به از بهار رمغان باشد

به پیش خط خوش نغز اشرف الکباب
ز خط سبز نکویان همه نهان باشد

کمر بکشتن دجال اشتهای یاران
بیمن مرحمت صاحب الزمان باشد

در انجمن سخن از هر دهن فراز کنید
حدیث مطبخ از سیر تا پیاز کنید

چه سفره وارد مجلس شود ز جا خیزید
بقدر ده قدمی رو و پیشواز کنید

کسیکه گفت بود بهتر از پلو خوراک
ز آنچنان کسی از قولش احتراز کنید

کسی ز باطن دلم چه من خبر ندهد
چه سیر دم ز جهان دست من به افشان
و هید غسل ز اشترهای شیریم
بجای خشت لحد چند قرص گز بنهید
دگر شود ذکرم از دکان قناد
و لیکن این عمل از هر کسی نهانه دارید

خطاست عرض هنر پیش اهل از کنید
که پای بگه قناد دیم دراز کنید
کفن ز پشمک و آنکه به من نماز کنید
جریده تن ز ده شد از سر نیاز کنید
وری به جو من البته زود باز کنید
حذر ز مرده خور بد تر از گراز کنید

بشرط آنکه ز حلوای اشتها همگی
نموده قطع طمع ترک ترک و ناز کنید

بمن ز کله و کیپا و پاچه تا خبر آید
ز اشتهای من ارزانکه یکطولی از
ز نان خشک و پیازم رضایت و لیکن
بود که با همه بی باکیم خایهٔ مرغی
مشو تو با دم بی استخوان شیر نیک سر خوان
ز پا فتاده صحرا چو عزادم مردان

خدا نکرده مبادا که عمر من بسر آید
بنا کنند حکایت هنوز مختصر آید
هر آنچه بر سر من میرود چشم تر آید
ز آشیانهٔ عنقای زیر پر آید
که پای طبق پلو قاتق همیشه خر آید
بود که خضر رهی دستگیر با خضر آید

چها که بی گره و ماست بعد از این بسر آید
علاج تلخی هجران شدگی کنید ارزی
بکله و دست بیابد که اشتها پیش آرد

ز خشک سیری و عن ببین که گوره کند
هزار بار بایران ز مصر کرده شکر آید
بمغز و روغن و قوت سر خجه چو هم شیر آید

سو سکا نان لب تیره خطا نیز کنند
قصه از مشک سر زلف شما نیز کنند

مست از باده هستم زدم صبح ازل
چهره بر روی مرا از غم هجران عسل
زین طبیبان مطلب چاره به جز وصل

وصف می خوردن من در همه جا نیز کنند
گاه هم نام و که گاه زنا نیز کنند
درد ما گوش که در دو دوا نیز کنند

اشتها از بد و نیت کسی ار دو ختنی
ذکر خیرت همه وقت همه جا نیز کنند

ز دست پاچه و از دست و متاعی فریاد
چو بست کله پر مغز به یخ من
خوشم بزاویه دکانهای کیپا فروشان
نسیم کله بجان و تن مسلمانان

که داده خبر من عمر مرا غمش مه باد
دگر جهان در شادی به روی من نگشاد
اگر دو پاره شتی بنا کند شاد
همان کند که بغداد کرد

خلایق اند عجب در قبض نیست حلوی / رسد چه روز برای زمین نمانده سوا

هزار کوه ز شیرینی ار بود بخورم / نه صنعتست یکی کوه گر کند فرهاد

رود ز حسرت خرما مدام بر سر من / همان ستم که به تمار کرد پور زیاد

مرا برشته لینک چه خاطرست به بند / رواست گر همه صد جور میکند قناد

دهند نسبت سیری اگر بمن گوئی / که سیر هیچ ندیدم کس بموضع معتاد

گهی که بر سر سفره شکم کنم معمور / بخاطرم که منم اینجا خلیفه در بغداد

کسیکه شب بضیافت بگیردم وعده / براو ست بر شکم من بلای روز معاد

جوان که کله فراوان بخورد و در پیری / هزار مرتبه در هر قدم بپا افتاد

به پرخوری ز خلایق گرفته ام پیشی / بسان جعفر که پیشی گرفته از اجداد

بجوع من به پیر چرخ فرزندی / ندیده است و دیگر مادر زمانه نزاد

قسم بقیمه و قرمه که آش قناد را / هر آنکه خورد بقوت چه قارن آید و قباد

شبان تیره زند خویش را بکوه و کمر / اگر گره بخورد روز کور مادر زاد

مدایح قلم و قرمه چون نویسم اگر / قلم تمامی اشجار و بحر هست مداد

سرای خلق خراب و مقام کوکو شد / مرا شده است ز کوکو سرای دل آباد

اگر کدی بخ و بن سفره را ز جا نکنی / زمانه ام کند از تیشهٔ ستم بنیاد

بگشت زار بتارم که اندر رهٔ جوع / چنانکه گشتی دره قند زباد مراد

بوصف اطعمه در مطبخ سرای وجود / کسی نکرده چو سر رشته شعر را ایجاد

تا ابد چشم حسود از رخ کله دور باد / کله پرزا نیست دشمن بود در گور باد

بر در قناد از اخلاص تعویذی بجوا / گر زوی شیرینی او دور چشم شور باد

هر که بیند چشم کم قناد را اندر جهان / فاش گویم همچنان چشمش بعالم کور باد

تا سر سفره برون آرم شکم را از غرور / هر شب اندر خانه مردم بنای سور باد

هر که نگشاید زبانه صبح شب و در گر نان / صبح و شامش جایگه مانند نان تنور باد

شیر مردی کو مرا از شیر پلیسا زد جدا / زیر پای فیل پامال جفا چون مور باد

باغبان گر بست از انگور در بر روی من / چشمش از تیر قضا چون خانهٔ زنبور باد

نکته خوش خوانده ام از دفتر لیل و نهار / کله مطلوبست صبح اندر زمستانها

نزد کله دست پاچه گر رود چشمم مکن / سیر و یکسر ز دست من تمام اختیار

با چه یارا پیش آرد خوان پیش — با چه دوستان به دستان می‌ربایی یار ما
بره با کوشم اگر چشم افکند بر برنج — شیر کرده را به پنی میکنم از کین مهار
یا اگر شد این چنین از من به غیر عسل — دامن شیرا لکبیرم در حدود شهر یار
گر نشیند بر سر قندم مگس انجیر و — خاک بر سر میکنم از صفهان تا شهر یار
گر بحلوا آمد قبرم کسی آرد طمع — بر فلک از ساحت عنبر ابر انگیزم غبار
گر به گرمیش خواهم بگذرم بر جان او — آن کنم کز رستم و دستان اسفندیار
بر ندارم دست خود از دامن سیر و پیخ — گر کند منعم جوان پیر و طفل شیرخوار
چون زنی کو قبر طفل نوجوان گیرد به بر — گیرم این پیرانه سر قاب پلو در کنار
چون ... کاسهٔ چینی ام — کی تواند صور کرد سفره ام را ریزه خوار

هرکه آشش برک خورد و بینوایان نداد
نخل امیدش نخواهد دید هرگز برگ و بار

اندرین شهر من یکدسته طرار دگر — بجز از کیسه بریان نبود کار دگر
یکدو روز بد و پرواز قناعت کردم — شاید از غیب رسد دو سه پروار دگر
تا مگر بوی حلیمی به مشامم آید — بروم صبح ز بازار به بازار دگر

گر شوم شاه کنم کله پر از اشتر دانه — که چه پیشانی نبود سر و سر دود دگر
کله پز کله چو بر بار نهد گوینده — بهر من بار حلیم و سر بار دگر
غیر درد دل و درد کمر و باد و صداع — از پیاز هست مهیا دو سه آزار دگر
شلغم و ضرب چغندر دو سه خروار به جز — خورده‌ام و بخورم اندر پی خروار دگر
تا شتا خورده‌ام امروز دو خروار کزر — سیر و عفش دلم از بهر دو انبار دگر
بسکه مفتون شده‌ام در کلم از تخم کلم — بسر او که ندارم سر و دستار دگر
داشت شخصی دو سه من عدس پخته شور — گفت جز تو نبود هیچ خریدار دگر
من نشستم همه خوردم و از بهر قسم — باید اندر ته دیگش همه دهار دگر

از اشتهایم دو سه طومار نوشتم ز قدیم
باید از نو بنویسم دو سه طومار دگر

چار چیزم کرده ایشان غمزده — کز فراق این چهارم نه شکیب است و قرار
قند روسی سفید و چای حلوای زرد — روح افزای جوان و پیشکی پیر نزار
گر شود اینها میسر با برنج و روغنی — فارغم از رنج و غم آسوده‌ام در روزگار
مردمان بیجا غم از ماضی و مستقبل خورند — نقد من جز خوردن و خفتن ندارم هیچ کار

گر نگار پلپکی عنبری مرا در خانه نیست / خانهٔ دل را نگاری بس بود نقش و نگار
چارصد خروار انگور است کافی مرا / چار روز تا خورم انگور روزی چار بار
نیست وجهی تا خورم امثال من انگور سیر / آید دریغ از تنگدستی ایچو شاپیر ارو بار
زنده رود صفاهانم سیر از ماهی نگرو / بایدم رفتن بگیلان در کنار رود بار
بس هوای قند باشد بر سرم شیرینی شوق / در صفاهان خفته بینم خواب مصر و قندهار
قحط سبزی در صفاهان نیست و من از شیراز هم / بهر سبزی سر کنم رو سوی ملک سبزوار
از برای دفع گرمی میخورم هر صبحدم / آنچه آید از نجف آباد و از دستان انار
رو بصحرا کنم یکباره پاک از خربزه / گر دهد گردون دون روزی بدستم اختیار
جوز قند و تنباکو و خشخاش از بس کشته‌ام / بی نصیب از هندوانه تنگدستم از خیار
سنگه روزی حاصل سالی خورم ز تخم جمع / هیچ دیاری نماند بعد از من در این دیار

نیست در دهر دنی سرگشته را چون کله
هر کله سوی کبابی رود سرگشته وار

درین سرا سه پنجی چه طرف بندم بار / که هفته هفته نیابم نشان شش انداز
بغیر نام ز آغوز هیچ نشنیدم / دریغ و درد ز انجام کار و از آغاز

زهی

ز هجر گوشت ضعیف و نحیف و خوار / نخود بالقه مانند شخص و بنده گداز
هر آنکه قصهٔ طوفان پلاو میاید / تنور سرد که بینم بدیده گه خباز
ز دست پاچه نخوردن بپا فتادم من / بپای کله گذارم سری از روی نیاز
ز کله کله مناری بپا کنم هر صبح / که تا بگوش سپهر و ستاره گویم راز
بنه تو قصهٔ مجنون و حسن لیلی را / مگو حکایت محمود و داستان ایاز
بهر طریق نه ممکن شد جز این تمنایم / که یک شکم بخورم سیر نان خشک و پیاز
خیال وصل خیارم ز سر برون شد هیهات / تو عمر کوته من بین و آرزوی دراز
ز بوستان جهان سیبی ار نصیب شود / تمام عمر به پایم این نشیب و فراز
گرسنه گشته‌ام آه سرد برخواهم / ز گرمسیر کنم قتل عام تا گراز
اگر به شیر برنجم کسی کند نظری / ز شیر و آن بکشم انتقام تا شیراز
نسیم بگذرد از پهلوی کبابم اگر / ببازم از عقبش همچو صید شهباز
براه بادیه بی توشه در مغیلانم / که کس شود سر قاب پلو مرا انباز

ندیده است کسی بر نخورده سرگشته
ز اصفهان و ری و بلخ و قندهار و حجاز

قاب پلو

قاب پلو اگر دهم اون دست بگو
پا مینهم به قیصر کاووس و جم و طوس

امید هست وصل من ز غم شود نصیب
زیره و که زر در وشنام هیچ پند روس

ما از طعام بو رسد بر مشام من
باشد که بر مطبخیم طرفه نو عروس

مرغ و خروس خلق بخورد و میخورند
ما میخوریم حسرت مرغ و غم خروس

زین بعد کاسه لیس خانم هوس بود
بنهند گر بجای خودم خادمان طوس

پایم برید هر که زند کان کله پزه
انگشتهاش کاش بگیرد و شغال طوس

در خوردن غذا از همه خلق من سرم
قولی مسلم است نه پنهان علی الرؤس

ما شغل کله پز سر بازار گوفتیم
آنکه که نوبت سحری میتواخت کوس

سرگشته نظم اطعمه دلکش گذشت
از حد صفهان فی با قصار روم و روس

ساخت گردون جنا شیه مرا سر در پیش
آخر از مهر شکم بر در بیگانه و خویش

خرم آندم که مرا از کره و روغن و کشک
کام حاصل شود از پهلوی گاو و بز و میش

طرفه رمزیست خطا دانه گندم یعنی
نیمی از منعم و نیمی دگرش از درویش

لیک بدهد و بس گر از خانه معیر شمسکه
یکجوی ندهدش از فقر غمه پیش از بیش

من چه پایه زیباکی ای همایم
نتوانم که به بر رخت پس از این گویم کیش

چون بچنگال شوم وقت گرسنگی بیم
چون بچنگ آید ای لقمه از حوصله بیش

چو منزعفر بودم نیست ابه اشتهیلی
طشت زر بیم و پیوند نگیرم بسر یش

چند از بهر تشش انداز مک انداز رم
چار روزی که بود عمر بتشریح و نیش

منکه از خرمن آفاق ندیدم بهره
از چه خونکاو بگردن لیع دم دایم خویش

اشتها سابیه نان تا که بود بر سر ما
پشت گرمیم و نباشد بدل از کس تشویش

چه دادم کله پز جا در بر خویش
دو صد سردار دارم چاکر خویش

طعام سیر هرگز من نخوردم
بجز در مرگ بابا مادر خویش

زدم از عشق حلوا دست حسرت
مگس آسا همیشه بر سر خویش

ز عشق خربزه هر شب بر افلاک
چه خر خواهم رسانم عرعر خویش

اگر از فربه یابم استخوانی
هما را میکشم زیر پر خویش

بمطبخ گر برم ره گرسنه ازم
همیشه بوی قیمه رهبر خویش

ز تشنیع خلایق فارغم خوش
سر سفره من از گوشت کم خویش

بمیدان شکم بر باد دادم — خر و پالان و اسب و استر خویش
نمودم رهن پالوده بدکان — قلمدان و کتاب و دفتر خویش

خورم هر میوه کاندر زمین است
کنم سیر شکم را گر یاور خویش

مرا از مطبخ سلطان چه قسمت آمد است — دهند کاسهٔ لبریز بر کفم ایکاش
هزار حسرتم از هر طعام رنگارنگ — بدل چه تنگ ببندند تاجر از قماش
ز مطبخ از پی ته دیک بود ار کفگیر — زنم بدیک با جنون و صد تراش و خراش
بجان خواجه که روزی ز شب نمیدانم — زبسکه روز و شب از بهر روزیم بتلاش
بوقت عصر خورم چار پنج من تریاک — چه مسکنان نهم مطعمه بر ته خشخاش
ز بس تقاضای طبع نقب میزنم شب و روز — بجیر تند ز کارم متقی و اوباش
بجوع کلبی من چاره نخواهد کرد — هزار اشتر و گاو و بز ار شود بزبانش
روم بعیش و ضیافت بسر بنوبت شام — چه صبح صاحب منصب ز طبل حاضر باش

ببوی کله همه صبح گشته سرگشته
زپیش قبر رند و قلندر رو او باش

هر آنکه لاف زد از پرخوری بهر وطنش — ز سنگ حادثهٔ چرخ بشکند دهنش
به پیش قرمهٔ سبزی نیاورد دم زد — چمن بدان گل رعنا و سنبل و سمنش
هر آنکه در ره عشق قرمه سبزی نیست — تمام عمر نباشد بدل سر چمنش
غریب باشد اگر پای بند شکم را — تمام عمر نباشد بدل سر وطنش
دلم چو آینه شد مطبخی پس از کفگیر — علی الدوام بهر شام میزند سفنش
تمام هند بیک باغ توت خواهم داد — اگرچه هست بسی طوطی شکرشکنش
شتر کباب کنید از برای او کنید — ز شیخ ملخن حمام شاه با بر نش
ز جای شیر بکردم لبا غری لیکن — مکن مضایقه ساقی زمین لگن لگنش
خوش است هر که بشود قبای آن کلی — بیاد قلوه نمایم حوال قلوه کنش

هر آنکسی که اسیر شکم شود چون من
بتر از آنکه نماید اسیر ترکمنش

آنرا که لب نیست چه باشور رفتند نیش — باید که نماید جدا بند زبندش
از کرب و بلا آمده ما در همه مجلس — شیرینی صحبت بود و انگور گزندش
واجب بود اندر حق انگور دعایش — یا رب که بود دور ز زنبور گزندش

گر هست مراد دلخوشی از باغ بهشت — نه صوت خوش بلبل و آواز هزار
بس نیست حلیم و پلو گرم و لیمو — از حلوا و از سردی شربتها بلندیش
قاب پلو چرب ببر در بر مهمان — فرقی نکند گوشت تا لا و خر بندیش
چون آش ببر و پیش خداوند بدین شعر — از بهر خدا کاسه چرا می شکندش

سرگشته و دیوانه ز هجر و می شپلک
ای خواجه نه از بند بود و نه ز چه بندش

کنون که نیست پلو باز در پی نان باش — چه نان بلع بست توی آمد بفکر بریان باش
ببوی قرمه چه قانع نمیشوی ای دل — علی الدوام چه یک پلوی چهرو شان باش
چه حق نعمت پالوده را ندانستی — رسیده است ... آب دندان باش
برای خاطر محیذر بهشت رود — کناره جوز حور و قصور و رضوان باش
نه هر خورش که به هر سفره هست دشنی — همیشه از دل و جان طالب فسنجان باش
شد از ازل چه مقرر ملامه جای تو — رضا مشو بدو شباتی به ضیجان باش
برای جای پا صراحی صفت بکش گردن — کنه بگردن صحن و پیاله گردان باش
کسی نشد چه ز کیفیت جهان آگاه — بکیف قهوه و تریاک و نظم قلیان باش

مرا چکاره بکشکول آش درویشان — چه سلطنت طلبی کاسه لیس آش باش
همیشه لقمه باندازه دهان بردار — بگوش گیر تو این پند را و لقمان باش
مکن دراز بنان لئیم هرگز دست — همیشه بر سر خوان کریم مهمان باش
چه طالب عسلی نرم باش چون موم — اگر نمی‌شنوی پند مشت و سندان باش
به پیش پشت چه مهوه غمبر از شپک — تو هم بفکر یتیمان و پریشان باش
ز سیب غبغب خیار و نار پستان — چه حاجتست طلبکار نار پستان باش
نیم خر ندیمشتی شعیر خر من شعر — تو خواه انوری عصر و خواه حسان باش

ز مطبخی که در او از طعام بوی نیست
مشو مقیم چه دود از دهش گریزان باش

مرا که سیر نگردد شکم ز میوه تاک — هزار سال نروید گیاهی از دل خاک
کمر ببسته بمیدان سفره در آفاق — چو من ... چنین چست و چابک و چالاک
شوی ز خوردن کله چو شیر ... — چه حاجتست که گویم که لعن بر سکاک
امید رو سفید است بر دلم از ... — به روز حشر که سر بر زنم ز تیره مغاک
ندیده ام همه عمر میرزا ... پیاز — که در حضور ویم دیده میشود نمناک

بگشت کاهو گر اعتدو گذر کردے
فتاده آتش سوزان بخرمن جاشاک

چنان بکندن قالب پنایم سعی
که وقت کندن نقش نگین همی حکاک

کمر بریختن خون نار بر بندم
بدان صفت که پی خون مردمان ضحاک

به پیش همچو مینی تیز چشم و عبد البطن
دم ای فقیر مزن از شناعت و امساک

چه باک اگر مه روزه دم از عدم بزنم
از انکه در دهنم هست متصل مسواک

ز هیچ خوردنی از هیچ رو نگردانم
اگرچه زهر بود پیش من بود تریاک

نه هجر ماهی بریان گذر کنم هر صبح
فغان و ناله من از سمک باوج سماک

بیاد جامه پشمین لیکاک از سر شوق
هزار جامه نمودند ماهرویان چاک

ز اصفهان که کنم عزم گز بناچاری
مرا نخست خورشی شاه حلق و فتراک

براه گز که من آن نقد توشه برگیرم
نعوذ بالله اگر رو کنم به پلپلاک

کنید سعی حریفان پی خرید چیز
اول پنیر دویم روغن و سیم تنباک

چگونه دست بدارم ز دامن کله
من و چنین عمل زشت بعد ازین حاشاک

کسی نگیرد اگر دست من و فتح افزا
چنان خورم که شوم مبتلای کد سلاک

نکوتر آنکه نگیرند دست من هرگز
که از هلاک و بیم نیست هیچ درد و باک

سرود بلبل شیدا بنزد سرگشته
بود صدای اسافد بعینه نغمه ملاک

ز بیح قیمه و قرمه در ایجهان خراب
بغیر خویش نبودم تمنی الاکت

زنم بوصف شکم پشت پا و دست زنم
بدامن ولی الله خواجه لولاک

بیائی از تمام جهان بعرض طول
پیدا نمیشود چو منی یکنفر اکول

خوشتر که شرح پرخوریم مختصر کنم
ورنه بجان خواجه سخن میکشد بطول

هرگز بروز من نبود کس بروزگار
حمال وار بار شکم میکشیم بکول

امروز نه تخم مرغ براندازم از جهان
فردا چو غم بخایه ام از رخی هند عدول

ندهد کفاف یکشبه قوتم اگر کنم
جنس تمام ملک جهانرا دهد طویل

خاتون و لمه را چه ز رخ پرده بر کشیم
گویند مردمان که فلانیست از فحول

خورشید نان ز مشرق خوان تا برآمد
در رسم بود ستاره عمر مرا افول

از بوی روح پرور حلوا ز بعد مرگ
جان میکند دوباره یقین در تنم حلول

چون بر طعام تخمه تهیدست یافت
بیچاره بر هلاک تن خویشتن عجول

خاطر بسوی قرمه تسلی کنم ولی
بسیار فرق باشد از اندیشه تا وصول

ای قرمه از کرم پلو کرم را بگو
چو نیست من بوصل تو مشتاق و تو ملول

دندان باشکست ز بیطالعی ولی
نسبت دهی گناه بغالوده بوالفضول

یکدر بهشت تا بهشت آیدم بدست
دست من است و دامن فرنی به رسول

بهر شکار وحشی صحرا کبوده دشت
تن میدهم به همه صد هزار شول

زمین سبز کنیدم سر سودای حکم
گر نیست در کف ما پتری از نقول

چنگال ذوچه برد دل با چنگ استوا
بیزارم از تو مطرب اینچنگ ...

بس اشتها بنان و پیازت بود نیاز
چون نزد پیاز نمازت شود قبول

فندچه طاعت خیرم بروز حشر قبول
که روز و شب همه در کار خوردنم مشغول

رشته تا نشوم سیر چون تو ای ... رخت
بذکر و ورد دعای سمات باشم ملول

درین زمانه ملولم ز وضع دوره شی
که آتش گشت نمانده است در ته کشکول

گر از کباب ببازار بشنوم بوئی
ز بیخودی بسوی خانه ام کشند بگول

چو مست بوی کبابم درین دو روزه عمر
چه حاجتم بشراب است و خنده و شنگول

بسی ز عمر برم سود گرچه دود دمی
بود بمطبخ شامم ره خروج و دخول

کما

کجا ز دامن چنگال دست بردارم
اگرچه زهره چنگی کند ز چرخ نزول

بنای کار کفی همچو عمر بر باد است
که من بخوردن آنم علی الدوام عجول

نخورده سیر پلو با هزار جان کندن
چسان کند ملک الموت جان بنده قبول

بر آن عزیمم که در روی زمین ایشان هر حاصل
که می نشینم خورم گر خلق گردیده مستاصل

چه حاصل حاصل گیتی کرم روزی روز برکرا
نگردم سیر سیرانم زهی سودای بیحاصل

درخت ندرد آلو هر کجا باشد زمین مسکی
بگو هم مغز تنبلها خودم آنجا شوم منزل

سرا ای گر آن یا بانگ عزائی شود بر پا
بجز بر دل اقامت کار دیگر پیش من مشکل

کنم چو ... ساز و شادی بزن شب بر پا
خورم چندان طعام آنجا که گردم مست لا یعقل

سرا کویند بسم الله بگو وقت غذا خوردن
چسازم من که نادیده غذا را میشوم بسمل

اگر چندان خورش باشد سیا سفره زنگین
بجز قیمه پلو با چیز دیگر نیستم مایل

گر از پیش کسی چیزی خورم منعم مکن دیگر
گذشته از پس چهل دوران عمر و گشته ام من احل

مگس گر بر سر خوانم پرد تازم بدنبالش
از این وادی بدنبال و آواز این منزل بدا منزل

مخور هر چیز یکجا هر سفره می باشی محروم
یکی موجب درد طبیعی است از قبیل سل

سنم مجنون کلّه مرده کیپائے نکو باشد ‖ شتر جائی بخوابند که لیلی را بود محمل
چه یخنی میپزی سودی ندارد جز در او ریزی ‖ کلاب و زعفران و دارچینی اندکی فلفل

خناق و اسپل وارد رزد چو بیاکه استسقا
شود یا غرق در گرداب یا آسوده در ساحل

هر شب هزار حرف ز دفتر بدر کشم ‖ تا حرف نان به پنجم و منکش بسر کشم
افشره ام کفاف بعاشق نمیدهد ‖ در کاسه هر چه هست بیکبار سر کشم
دستم نمیرسد بخورش چاره این بود ‖ مجموعه را ز پیش کسان پیشتر کشم
در سفره هر چه یخنی از تخم مرغ هست ‖ چو مرغ کبک بخوابم و در زیر پر کشم
هر کس نهد شراکت قابلوی بمن ‖ در پیش روی خلق زنش را بخر کشم
هر کس که میرود بضیافت شبان تار ‖ منت کشم که در جلو او شتر کشم
تا آورند از در میخانه ام طعام ‖ هر شب هزار بار ز دیوار سر کشم
وقت طعام تا که نیاید بخانه کس ‖ من چوب و سنگها که ز انپشت در کشم

یک کله اشتها بکف آید اگر بصبح
یک لحظه پوست از سر صد شیر برکشم

سرنوشتم ز ازل این شده و عهد قدیم ‖ که مرا ضیمه بود یار و شود قرمه ندیم
گر نویسم قلم قرمه بجا کم گنه و ‖ نه عجب باشد اگر زند شود عظم رمیم
گر ببخشند بشمار بدهند مرا از اهل بهشت ‖ قسمت کس نشود میوه جنات نعیم
نفس فرعونی من بین که تمنا دارد ‖ بخورد جانوران گر همه ثعبان کلیم
باغبان گر دهدم راه بباغ از سر لطف ‖ هر فرد و سیبم که دارم کنم او را تسلیم
همچو بلبل کنم از شاخ بشاخی منزل ‖ ننشینم چو یکی چند بیکجای مقیم
گر بسنگم بزنند و بدو نیمم بکنند ‖ میوه بیوه پیاپی بخورم مال یتیم
طبل پر خوردن من بر سر بازار زدند ‖ چون که این جا ل زنم طبل نهان زیر گلیم
هفته یکدو سه من قلع ضرورست مرا ‖ تا که دیگ شلغم را بنمایند لحیم
میزبان چون بنهد سفره رنگین بر من ‖ خود بیالاید اگر دوست بود شخص کریم
ور تمنا بودش یکدو سه لقمه بخورد ‖ فاش گویم ببر خلق لئیم است لئیم
گرچه گرمی است همه لازم دوزخ اما ‖ مطبخ سرد بود در نظر من چو جحیم
روح استاد شود شاد که در مکتب علم ‖ نکته نغز پسندیده نمودم تعلیم
گفت سرگشته بهنگام غذا در عمر ‖ گوش بربند و دهان باز کن و باش بکیم

تازه با کیپا فروشان آشنائی کرده‌ایم / وز تهیدستی ز قنادان جدائی کرده‌ایم

جز ز کیپائی که نام کله است اندر میان / خویش را از اهل شوق ترک آشنائی کرده‌ایم

بیشتر از خلق کله پاچها خوردیم صبح / دست و پائی خوب در بیتها پائی کرده‌ایم

تا فتد روزی نهنگی از قضا ما را بدست / سالها در بحر عمان ناخدائی کرده‌ایم

دور هی زردک بسی گفت آنچه آنکه دادن / پیرهای منحنی را ما عصائی کرده‌ایم

بس نان بردیم سجده از خضوع و از خشوع / پارسایان را خجل از پارسائی کرده‌ایم

دیگهای زرزردک پختن باشد طلا / مات و حیران بیعمل صید کیمیائی کرده‌ایم

بس کتاب نان و حلوا پیش رو بنهاده‌ایم / خویش را علامه چون شیخ بهائی کرده‌ایم

استخوان از خوان سلطانی بنشباده بدست / فاش هر جا دعوی فر همائی کرده‌ایم

ای پلوخور چیست طعنه بر من و این آش رشت / کز ز نالخو به بی برکت و نوائی کرده‌ایم

بسکه از مخرج ادا کردیم قاف قیمه را / از حسد خون در دل مشک خطائی کرده‌ایم

گفته پشمک در قفای ما که زیر ارخالقی / از چه خود را ما بان یک لا قبائی کرده‌ایم

غافل است از حال ما پشمک که از بهر چه ما / راه گلخن جستجو از بی عبائی کرده‌ایم

این غزل سرگشته شد مجموعه در پیش ما / چونکه طرح از نظم مولانا غزائی کرده‌ایم

ما پرخور و بی پا و سر و پاچه پلشتیم
سر رشته جانرا بکف کله بهشتیم

گر نیست پلو یکدو شب از بخت بنالیم / از ناله و فریاد و فغان از پلشتیم

چون تنگ شده امر معیشت بصفاهان / ناچار ازین غمکده ما عازم رشتیم

امسال نخوردیم ز بس زردک و شلغم / از ضعف گهی خفته برو گاه بپشتیم

ندهند نه حلوای برات و نه براتی / ما نیز برات همه بر یخ بنوشتیم

از پرخوری از خلق بلا هست بر من / کو خشت نمالند که آخر همه خشتیم

ما پرخور و در نزد کرم پیشه نکوئیم / اندر نظر مرد بخیل است که زشتیم

یکریزه نچیدیم چه از خوان خسیسی / بس گشنه بسی فربه و چاقیم و درشتیم

از برف کهی طرف ببستیم همه عمر / افسوس که این هر دو همه باد بدستیم

پالوده‌ام از فرقت پالوده عزت / دیریست که آلوده به پالوده نگشتیم

رشتیم که تا رشته پشمک بکف آید / بس تن شده باریکتر از رشته که رشتیم

از تنگدلی بسکه حریصیم بقلیان / تنباکوی بی بو شده هر تخم که کشتیم

بس میش و بره کاو که گشتند درین شهر / سیر نگشتیم ولی صید بدشتیم

سرگشته پی نان ظفیرم بدکان
زآنست که ما خود دو خمیری بسر نشستیم

گر بدست و هر ما هم گشتی زرد داشتیم
ترب بادنجان و قمری خیاری می داشتیم

چرخ چرخت کاشکی چنبر شود کاشانه ای
در دل خود حسرت چنبر خیاری داشتیم

دستها چه از پی کله سیر فتیم صبح
گر بدست خویش ما هم اختیاری داشتیم

کله با گردن لنواتیم چون شب نشستیم بیست
صبح اگر در پیش چند کله مناری داشتیم

نیست آش شلغمی موجود مثال اینغ
غم نبود ار بهره از پیراره ریچی داشتیم

دوش لب بر مطبخ ما سرد و خالی از طعام
تا دل شب سینه دوزخ شعاری داشتیم

اینهمه خون دل اگر ز دیده ما میرود
کمترک بود ار تمتع از اناری داشتیم

بود و تار ما نمیزد آسمان نیسان رسیم
باری ار لیشک اگر در چنگ تاری داشتیم

عنقریب ار برخوری سپند گوینده ایغ
پر خور سرگشته پیری نزار داشتیم

علی الرؤس خلایق بصبح کله خورم
ز بس که کله مرا میل خاطر است مدام

چه رند بی سر و پا در سر محله خورم
غذای شام بپای مناره کله خورم

زماهی ار همه ساله که گرددم روزی
ز روزن و کیل چه پرسی که دجله دجله خورم

کباب بره مرا سیر کی کند هیهات
چرا که گاو و بز و میش گله گله خورم

درین سنه نه سنی هست و نه ملح پس من
بکشت زار زمین هر چه هست غله خورم

میان قیمه چلو گر صد استخوان باشد
همه تمام خورد و گرد و صد محله خورم

مراست خوردن برف تمام سال و کوه
بکوه چون شود انبوه قله قله خورم

ببصره هر چه بخرما بزان بود خرما
بیک نفس همه را ماستها حله خورم

بیاورند چه حلوا و نان تبریزی من
اگر به بستر بنشندم دو صد تهله خورم

ز حمکی شب و روز زرد و شلغم
بقدر شب که بود سیم و زر بشله خورم

برنج و ماش بانبار خود هر آنچه بود
شبی بیک فلک گر کنند مشله خورم

ز خلری نتوانم گذشت بی بصران
اگر حواله کنندم هزار دجله خورم

بر آن سرم که نهم پا بدکه خباز
هر آنچه نان بگذارند پله پله خورم

غذای سیر نگر ز التفات ایلخانی
یگانه سرور آفاق مد ظله خورم

نعوذ بالله ازین عصر و اینچنین ایام
که نیست قاب پلو نزد ما بنوبت شام

زدست مطبخ افسرده گشته ام رنجور
که خوابگاه کنم شب بگلخن حمام

ببخت دلمه کلم بهر حج پابوسی من
بود مطلقه قل و ودل خیر کلام

بوقت صبح حلیمم بکاسه نیست کنون
اندرین تتربیل از بن تا چه باشدم فرجام

اگر حلیم به بینم بخواب میگویند
معبران همه اضغاث باشد و احلام

نکوتر است که یخنی بهشت در پیش مرگ
کنند لوح مزار مرا ز سنگ رخام

بیاورند مرا آتش سر کله در پی
ز کاسه قدح و لنگری دوری جام

ز خاگینه و از نیمرو نمانده اثر
ز قول خلق بود روزه و لیکم تخم حرام

بروزه من نشنیدند گر کسی امسال
ز جوع در بر من بود همچو ماه صیام

بود ز هجر پلو اشتها همه دم دم
نعوذ بالله از این عصر و سخت این ایام

بعزم کله خوردن صبحدم گردم بر سر حرم
بر کیپا فروشان ز ضعف تن بدست آورم

چنان اندر پی تحصیل رزقم روز و شب در تنگ
که پندارد برزیران [illegible] شد برم

بگرد حلیم طباخان که گردم بد زبانها گفتند
دهان بسته کردند از حلیمی کاسه لبریزم

قسمها خورد کیپا بمن پر روزی که گرمارا
سر سودا با تو زان [illegible] مدفحه تر هیرم

زبس خوردم پیاز و زردک و شلغم کنم
کنند چو حات طلا طرا بیضه اغرش [illegible]

بخاص و عام خوش گشا پیاز چاخ و زرد
که من در خاصیت مانند پونه باو انگیزم

چه گردم تشنه در یکدم نمایم خشک دریا
کفایت کی دهد صد شیشه دو دو جو [illegible]

زند چون دم ز پر خوردن کسی پیشم که سرگشته
بسی شد شهره روم و فرنگ از رشک و تبریزم

اگر زد و که کیپا زان کناره گیرم
برای خبط دماغم خوش است چاره کنم

از آن بکله بنازم همیشه با شدم
که شکوه از بد بخت یا ستاره کنم

کسی بوقت غذا رو برو شود چو بمن
حوالت سر او را بسنگ خاره کنم

اگر هزار غذا هست ره دهم بخورم
چرا بمال حرام بد استخاره کنم

کسی که گوشه سفره نشستیم آنجا
بگوش بیند ورا همچو گوشواره کنم

کسان بقاشق اگر آتش بر کیپا بیفتد
علاج جوع من پیش از چاره کنم

اگر بمرکب قاب پلو سوار شوم
پیاده را بزنم جنگ یا سواره کنم

بجای زردک و شلغم هر آنچه روغنین
نهاده اند زر و سیم آشکاره کنم

بوسه‌ای از لب دلدار تمنا دارم
تلخ کامم چکنم میل بحلوا دارم

گر نسوزی تو سراپای من ای شمع چگل
منکه پروانه عشقم ز چه پروا دارم

ای تو مجموعه خوبی بگلستان جنت
بس پریشانی از آن زلف سمن سا دارم

گر ز زنجیر سر زلف تو رستم چه عجب
سر دیوانگی و دامن صحرا دارم

کیستم کافر عشقم صنما جرم چیست
که نه ره در حرم و نه بکلیسا دارم

کعبه وصل ترا هر قدمی صد خار است
شکر لله قدم بادیه پیما دارم

من سرگشته بدنام خراباتی مست
چو غم از سرزنش مردم دانا دارم

ظل میمون همایون شهم تا بسر است
ننگ از تخت جم و افسر دارا دارم

بسر حق مهر نبی سرور مردان جهان
که ز خاک در او دیده بینا دارم

از بوی پلو ز دست رفتم
از نشئه قیمه مست رفتم

افشره قدح قدح بیارید
کز تاب عطش ز دست رفتم

دانی ز چه رو ز پیش قناد
دیریست که پست پست رفتم

جایم بدکان کله پز بود
چون کاسه من شکست رفتم

سررشته الفت و محبت
پشمک چه ز من گسست رفتم

چون سجده نبود نزد زهاد
چون زاهد خودپرست رفتم

چون سبحه نبود در بر شیخ
انگور کیسه بدست رفتم

چون مرده بیاد نان و حلوا
در قبر من از الست خفتم

طعنه زنند منعمان بمن و حسرت و غم
گر چه بقیمه طالبم و ز چه بقرمه مایلم

گوشه مطبخم شود باز دوباره جایگه
باری اگر مدد کند بخت سعید مقبلم

بر سر سفره خویش را زود هلاک کردمی
لطف خدا اگر نبود در همه وقت شاملم

ای جگری ز حال من غافل و سخت غافلی
سست بسیخ کباب تو شورش قلوه به دلم

بس بز و گاومیش را خورده چو پیل گشته‌ام
مانده چو خر میان گل ناقه بزیر محملم

چون بدکان کله پز پای نهم که اشکمم
گشته طناب گردن و نقل شده سلاسلم

فرقت کله پاچه بس هست ز دست من برون
هر چه برید پا و سر گفت که من جدا ز ملم

عرصه هفت بحر را خشک کنم بیک نفس
دود دلی الصبحدم بگذرد از بسائلم

قسمت ز تنور چرخ چون نیست یکی نانم / عمه ود ار طوفان غم نیست رفیقانم

از مطبخ افسرده کاینجا دم و دودی نیست / لاحول و لا خوانان چون دیو گریزانم

یخنی و کبابی را چرخ نزاده سر از بر خوان / کو شیکه بود غافل از سینه بریانم

از غیبت عصر و شام هر روز رسیده کارش / هم یک دو سه فنجان چای هم کاسه فنجانم

از بهر برنج امسال ببین رنج کشیدم من / مشهور همه لنجان معروف النجانم

در مطبخ اگر هر شام دیگم نکند غلغل / غلغل بفلک شد از غلغل قلیانم

از بس عسل و روغن خوردم یکه و بیکه / چون موم بسر پنجه نرم آمده سندانم

کز شدت عصیان نیست در غایت بدبختی / بشکست ز فالوده از بهر چه دندانم

با آنکه ز کفارم خوش بوی طعام آید / بیقدر در صفاهان چون زیره بکرمانم

ماهی فراوانی سالی است نخوردم من / ایکاش کنار شهد بقلزم گیلانم

امسال نخوردم بس خربوزه خوزان را / هر شام بخفتن ها تا خواب پریشانم

کرم مرکب خربوزه سازند به پشم زن / پهنای زمین تنگ است اندر ره جولانم

گویند که بادنجان زین بعد بدست آید / تا آمده پیش ترسم بر باد رود جانم

قند است مرا گویند درمان دل ابتر / در چارهٔ این درمان وقت که درمانم

از نقل اگر سازند بر گرد من بهر حج / شاید که کند شاد و درد گره بر دندانم

مجموعهٔ پشمک را بنهاده به پیش خود / مجموع چو غم دارد از من که پریشانم

با خسرو با شیرین ما را نبود کاری / مجموعهٔ شیرینی آرید فراوانم

گو سیب بتبریزی آر تا دارش از جانان / حاجت نبود هرگز بر سیب زنخدانم

از کله اگر گردند منع دل ما غم نیست
زین بعد پی کاهو سرگشته بگیلانم

ز بسکه میل شدید است ما بطعام / شبی نشد که دو صد نوع نقش بخواب ندیدم

شدم ز کوفته کاو بسکه کنده فربه و / نظر در آینه کردم ز خویش ترسیدم

هزار جور و ملامت کشیدم از پی کله / ولی ز دکه کیپا فروش بانگ کشیدم

که دید بر سر رب قاطعام مرغ که از / نمش بعینه چو شاهین بر پنجه ندیدم

ز بس بیاد بهر انجمن ز پر خور من / سخن گذشته در این فن خصوص موسم عیدم

کنون ز بهر تماشا ز هند پیمائی / ز شهرهای قریب و بعید از پی دیدم

اگر ز سیم بر زر دالوی رسیده شیرین / که او بباغ جهان آمده ست نخل امیدم

بگویم اینهمه طول ز ناحج بود بدو ران / بجان رسیدم از آن تا بخدمتش برسیدم

بیا و خربزه همچون عنان گسسته سواری — به بوستان چو بانک روز و شب دو اسبه دویدم

هزار نوبت اگر باد پیرزنم به سر آید — به شیر و تم چو مگس بس تقیند چشم سفیدم

کسی نزد ره سر رشته را بدهر چو [...] — فغان ز محنت این پیر سنجی ز مریدم

عروس گفته بسحاق رخ نهفت بچادر

بتازگی سر زلف سخن چو شانه کشیدم

روزیکه من هوس کب خربوزه ها کنم — در یکنفس مسافت یکساله طی کنم

در زیر سایه ان چه هوس کب خربوزه رام شد — رستم کشم بخاک سیه رخش پی کنم

اوقات خویش که صرف بخوردن شود چرا — در کار چنگ و بربط و آواز نی کنم

از بهر یکید و خوشه انگوری کر رفت — در پای رز فدا همه جمها می کنم

از خلد ار بدست دو خروار آمدم — یکزنده رود نشاه [...] سوی کی کنم

عاجز شدم ز دست شکم چاره نماند — جز اینکه عرض او بر سلطان ری کنم

نه قوتی که بار شلم را کشم بدوش — نه طاقتی بجا که مدارا بوی کنم

گفته تتمه منعمی گندم سیر انا آش بره — ایکاش گفته بود که ایکار کی کنم

خیز بدو آش بره که برایم بیا کنید — تا من حکایت جم و کاوس کی کنم

ما اگر نام ز خیرات و مبرات بریم — خلق گردند بری خیر ز خیرات بریم

مردگان را بسر از زند که صد صد شور — سر هر قبر که نام از حلویات بریم

گر بسازیم بدین جامه پشمک چه بود — منت اطلس زربفت سقرلات بریم

حرف خوردن ننمائیم گر آت و قات بیفت — بس خجالت که ازین حاصل آت و قات بریم

بود گر طلب قرمه سبزی بکنیم — دست حاجت چه بر سید سادات بریم

شسته و کاهلی از سر بنه آید چه کنند — ورنه مشکل که رهی سوی مهمات بریم

گاه بر وجه نکوئی ز برای کلّه — بر در کلّه پزان وقت مناجات بریم

خوش بود طرفه غزالی بنمائیم کباب — چند زحمت پی نظم و غزلیات بریم

گر ز روغن نبود نام ز نعم البدلش — از گره نام شب و روز بکرات بریم

روزی ما شود از ماهی بریان [...] — لذت از سال و مه و هفته و ساعات بریم

خیز سر گشته که هدورز به صفاهان

بر سر تربت بسحق بمیقات بریم

انکه از قرمه معطر شودش شام مشام — مست از بوی کبابم زدم صبح ازل

روزگارش خوش باشد و ایام بکام — هست سرمستیم ای محتسب از شرب مدام

آشپز گی من بجز که نوارا بدهید / کاسهٔ بادیه و لنگری و دوری و جام
چند گاهی که شدم در پی صحبت کفگیر / رفت از آینهٔ خاطر من زنگ ظلام
کرد مطبخیم راه بمطبخ ز کرم / بخورم هرچه بدست آیدم از پخته و خام
نان خورشید از اینکه بُدَم با قدحی / روز روشن شده اندر نظرم تیره چو شام
یکدو سالی است که با زحمت از شدت جوع / هر نفس و بدن من شده صد ماه صیام
بسکه پرهیز ز من رشتهٔ الفت چه عجب / بند من باز نگشته بکلالهٔ بحرام
نه همین سرو و چمن های گل شد بر تند / بس چه من سرو قد و ماه رخ کبک خرام

شاد و خرم ابد الدهر شود آصف دهر
اشتها موسم نوروز نمایم ایام

هست اینمعنی مشخص بر تمام مرد و زن / گر نباشد در جهان مسکین چه من عبد البطن
قرنها شد در صفاهان شهها هم دیده سر خورد / انجنان شربت کید و رزهد او بیشتر و عمر
صبح اگر حلوا نباشد بر سر بالین مرا / چون شب گور یست بر چو مرده و راکفن
با وجود عیش شیرینی مرا اکثر خوش است / همسر گذشت از خسرو و شیرین ز کوهکن
سرکه دل ابتم … نه بود / دو دستان … لبش … ذقن

رشتهٔ الفت میان ما و پشمک از ازل / بود و با هم چو پیوند و تن بودیم در یک پیرهن
یکدو سالی شد که کام دل ندیدم از پلو / گرچه هستم در هوا او بهر سوء کام زن
نیست یوره او باد بنجا مرا بر خوان هست / وقت آن گز فرقتش جانم برو آید ز تن

سالها باید که همچون اشتها پیدا شود
شاعری از فن نظم اطعمه شیرین سخن

در بیان وقایع سال مجاعه که در سنهٔ ۱۲۸۸ واقع شد

عجب از شدت قحطی که گران با بگران / دست شسته ز جان خلق جهان پیر و جوان
بسکه هر روزه همه روزه بروزه بردند / بود سرتاسر این سال چو ماه رمضان
نان خورشید اگر زهره بدید ز فلک / آمدی چنگ زنان رقص کنان چرخ زنان
سیم اندام بتان از غم نان شام و سحر / همه پیراه و افغان کنان مویه کنان
سرو بالای جوانان ز بر خباز جمیع / ایستاده همه با گردن کج قد چو کمان
نونهالان همه بر خاک هلاک افتادند / همچو از باد وزان ابر که ریزان گاه خزان
بس بگهواره فغان کرد ز بی شیر طفل / صاحب لقوه شده صرد و زنخ خفقان

شیر مردان جهانگیر فتادند ز پای / جان سپردند بدان رنج که گفتن نتوان
شده در خانهٔ هر کس پی یک قرص چوین / آنکه بودش مثل چهره چو مهر تابان
هر کجا بد که بلقان بنموده است سلام / گرد خباز بنان تا چه شود کیفر آن
نقد شد آنچه ز احشم فروشان خاشاک / مانده بود از پس سی سال ته هر دکان
آنچه را بر سر هم چید فقیر یک تن / وجه زر دک شد و آنهم بیکی مید قران
از لبو بود ملب که همه شام و سحر / شور شلغم همگی را ببر از پیر و جوان
دود از مطبخ کرجی نشدی سوی سما / مگر از سینهٔ سوزان دم و دود قلیان
هیچ چیزی نشد بجز از جان عزیز / که ز خلقان بخریدند بهای یکسان
آنکه بر بود ز بلبل بسخن گوی بها / بهر گوهی همه شب بود چو قمری بفغان
روح افزا و دیگر سایر شیرینیها / بخریدند بجان در عوض روح روان
از زبان بند و از پشک نقل ادام / حرفشان بد باشاره که بجا نیست زبان
برد بس رنج شب و روز پی شیر برنج / آنکه آلوده بپالوده نمیساخت دهان
صبحگاهان ببرد که کیپائی شهر / پیر و برنا همه حیران شده و سرگردان
آنکه بودش عوض آب روان آب انار / اشک خونین شدش از دیده روان در دامان

استخوان شتر و گاو بسی خرد شده بود / آنکه در پنجه بدش خورد چه پور دستان
گر بها را همه خوردند بهر روز چو نان / [illegible]
هست امید که زین پس شود از لطف اله / دفع و بیماری کار همگی با سامان
چونکه فرمان خدا را ببرند انسان است / آری آری نتوان مشت زنی با سندان
هست فرمان خدا سر بسپر بهر خلق / هر طرف منکر هم رفته بکلی نسیان
صلواتی بفرستید برای سرکار / در همه خانه ز هر بام بگوشید اذان
برف آید بزمستان شبال امسال / آب بسیار شود خوب ببارد باران
بهترین خصلتی آنست که روز دو سه بار / بنمائید چه من چند تنی را مهمان
سنهٔ آتیه را بس برکت در پی هست / عنقریب است که گردد بهمه خلق عیان
هیز نم فال نکو هست فزون نعمت حق / حبذا حال نکو فال نکو طرفه زمان
چمن از سبزه شود غیرت گلزار بهشت / باغ از لاله شود رشک بیابان ختن
عزت و جاه همه روز بود افزونتر / کار ما جمله بدلخواه بود فوق بیان

با چنین نعمت بسیار من بیسر گشته / سخت کارم ز غم فاقه رسیده بجان

اگر بدست من افتد دو قرص نان تنور
خوشم بذلت فقر و بجامهٔ پشمین

چو روز بار پسین میرسد چه چاره کنم
که ناشتا همه روزم ز صبح تا به پسین

ز ضعف جوع تواضع نیارم و گویند
زیاد کله بخود دل بسته است این تمکین

نسیم قرمه بود کارساز بهر تن من
بدانطریق که از باغ باد فروردین

شمیم ز قرمه همی بر دماغ و حاجت نیست
بسنبل و سمن و لاله و گل و نسرین

خوش است مسکن اندر دکان حلوائی
زمانه گر بگذارد چو من مسکین

قناد جوانی که دلارام منست آن
از قند و شکر شیرهٔ جانشو منست آن

از بس حلویات که چیده است بدکان
خوش لهجه و شیرین لب و شکر دهنست آن

گفتم ز قد قند بگویم سخنی گفت
بالا نتوان گفت که سرو چمنست آن

بالله ببر قند سخن را بنه از سرو
گز سرو گذشتست که سیمین بدنست آن

اندر دل سوهان بود این مغز بادام
یا خود همه روح است که در پیرهنست آن

گفتم که دل از رشتهٔ پشمک برهانم
ترسم نتوانم که شکن در شکنست آن

هر کس که به پشمک لب دوش سخت علاقه
پیوسته چو من موکن و مویه کنست آن

قوتی که از آن به نبود در همه عالم
در کاسه ام آمیخته شهد لبنست آن

بر عارض نان خال سیه تخمهٔ شاهدانه
با نقطه از غالیه بر یاسمنست آن

سرگشتهٔ قبر از پس مردن پی حلوا
هر جامه که خباز بپوشد کفنست آن

ور یاد یتیمان ننماید بچنین حال
در کیش دنا مرد مخوانش که زنست آن

بخوردایم حلیم و قند و روغن
اگر دارد گناهی گردن من

بخوردم زردک پخته بس امسال
خودم عنین زنم کشته ستردن

خورم گر برف شیره شیره برفیست
بچشم شیرزه از دشت ارژن

لذتی برده ام از کشک و لبو
که نخواهم بلبم جز لب او

شیر را در عوض بره خورم
گر ز فولاد بود مخلب او

هر که بشنید ز ریش خوردن من
رفت تا چرخ برین یارب او

سیب قهرود و نطنزی آید
تا زنم بوسه بر غبغب او

روبه اندر پی آزار منست
بسکه خوردم عنب لعلب او

دل من طالب پالوده ست / کو کرمی که دهد مطلب او
شیخ هر شب پلو بهره ور است / روز من کاش بی چون شب او
بسکه سرگشته خورد زردک خام / زان بود اینهمه تاب و تب او

زردک گشته مرکب هوا آمد
گر حلوا پی نکند مرکب او

مرا باشد سر از هجران کله بر سر زانو / ز دست پاچه افتادم ز پا غلتان شده رو
کسی گر منع من از کله خوردن میکند پنهان / بگو گر راست میگوئی سخن در دیده با گو
کسی گو را بسفره قیمه هر شب هست البته / یقین گاهی بسر آید ز نیش باید گرد ابو
خورم یک کاسه شوره چه باک از این آید از آن ام / هما ما آبرو در پیش باشد یا که آب جو
ز شلق سرو گو سفند همی من هر شب / زهم که کو عشق آتش قیمه کو کو
اگر چه زرد زردک لازم آید با طمع او / فزون این زردی رو مینشست از هجر زرد الو
چو از انگور کردم دست دل جوید کباب از / زند صد نشتر بدست دوم در بر دم زانو
نه کس چون من تواند خورد پشک ده صد من و / که هست اینجا هزار آن نکته باریکتر از مو
نه دو سرگشته هیچ از بهر کله نیز کسیائی / بیان میبایدت که شیر خشمناک اندر پی آهو

از قرمه تا که رسیدم مرشام / باشد بجان غلامی طباخم از زر و
از قرمه‌است قرمه سبزی جملگی / از قرمه به چو در کدو زمی قرمه کدو
بعد هزار سال که خاکم شود / حسرت خورم که لب نرسیدم بر لب
بیتو نه شوره گشته برخلق هیچ به / صد راز سر بمهر در بر او هست تو
زخم درون سینه با به نشود / صد بار اگر به رشته پشمک کنی رفو
من بالیم بسرو قد قند روستی / هستم کناره جو ز سرو کنار جو

چاهی پر از پیاله و فنجان چه خوش است
جامی که سبست سزاوار جز عمو

خوشتر از دکه قنادی نباشد جائی / همه عمر کرم دست دهد تا و ا آئی
شمع کرمی همه از شربت بادنجانی / بهر سرو بیت حبیانه همه حلوائی
بعد از این فارغم ایدل همه عمر از غم مرگ / که مرا همدم جانست چه روح افزائی
اینچنین گوشه به پیرانه سر از دست دهم / نا جوانمردم اگر باز گذارم پائی
قندکها که بگو در صفت من شعری / گفتمش روح مجسم همه سر تا پائی
سرو و شمشاد و صنوبر بر او سجده برند / هر سه بر خاک ره چون تو سهی بالائی

بعد فی الجمله حلوا بسر کله قسم | که نباشد بدلم جز هوس کیپائی
همه صبح ار برخ کله سفید نظرم | کور دل مرده ام و اعمی ام ار درزائی
صبحدم کله پزی زیر لب آهسته سرود | که ندیدیم چو تو پرخور و بی پروائی
خوش بود مجلسی آراسته گرد و رود | ز آتشش گر که بود نذر بود دردائی
تا بدانند نیم کم خور و پر دو بجهان | تا شناسند کیم رند قدح پیمائی
رخت اندر ملک صفاهان بسوی بصره کشم | تا بکام دل خود سیر خورم حلوائی

زنده رودم نکند سیر ز ماهی صد سال
ای خوش آنجا که بود پهلوی او دریائی

بعمر خود نبردم لذت از صوت بم و زیری | چنان کز مطبخی آید بگوش او از کفگیری
بیاد قرمه خوش باشد شبی با ساده صباحی | که با او از سر غیبت کنم تا صبح شبگیری
جوانبخت آنکه همدستی بود وقت غذا خوردن | ز کار افتاده سید پای عاجز و پیری
بحسرت روسفیدیش قرن دارم کاندر خوان | گذارد شیشکی کز با پنیر و قند و شیرینی
بدان تصور بروی کله ام حیران و سرگردان | که گوئی کله پز آئین دکان کرده تصویری
بنیم دیوانه گرد دکان قنادی بتابم رو | چرا گر نقلها در پای دل بستست زنجیری

مرا

مرا روزی پیاز خام شد روزی بدیدم | کنند از جا بنای هستیم را باد شبگیری
صبا با کدخدا الوند وا از روی یاری گو | اگر دارد چرا نامد برایم بار و بهکری
نه قلیان نه قهوه نه غذا نه قوت و نه قوت | ازین مکتب دلم آمد بتنگ ای شیخ تفسیری
ز عشق نان و حلوایم عجب دیوانه و سودا | ندارم چاره ای عقل دور اندیش تدبیری
رود سرگشته صبح از بهر کله نزد کیپائی | بدان هیئت که شیر شرزه در دنبال نخجیری

امین الدوله شه را یکی بستای سرگشته
که هرگز دیده دوران ندیده همچو او سیری

هر که از قیمه چلو نزد من آید سالکی | نیست الحق بجز از غایت پیر او دراکی
کشته از مفت خوری شهره هر مفتی شهر | داند اندر عمل قفل کری سکاکی
کله پز گر کند از کله بپا کله مناره | خلق بازار بپرسند از او سفاکی
چاهی مطلوب بود در بر مسکین و غنی | خاصه مسکین بره آمده تریاکی
بجز از کشمش و دوشاب بعد انگور | حاصلی نیست در این باغ ز جنس تاکی
بارها تجربه کردم کند انگور شیا | دفع صد گونه غم و غصه و اندوه ناکی
هر چه در سفره گذارند خورم پاکی ام | که نگویند کند زاهدی و ناپاکی

نامه بری

با سیر ... اندر ... سفره حرم حرم
هر شب هم قیمه و عرصت ... خاکم

آید ز دیگ قرمه بگوشم چو غلغلی / نه عشق گل بماند و نه شور بلبلی
از دیگ قرمه باید اگر غلغلی بگوش / مانند دیگ قرمه بباید زدن قلی
اکنون که نیست در بر ما دو پیازه ملو / کم سخن کنید ز دور و تسلسلی
از عهد پادشاهی طالوت قوم لوط / کس پای توت و قفه ندید و فراو تلی
در سر ملو چه بدرسته چار باغ نیست / بغداد ما خراب تو بنگر سر ملی
ابنای روزگار گرم نان نمیدهند / خود میروم بگو بنهندم دگر ملی
افتاد چونکه پشته شکمبه منتها / سر تا سرش خوردم و ندارم تاملی

سرگشته ز دیگ ... بتالی
با اهل فهم باز نگو بینه که گوش شلی

پنجه اگر به پنجه پاچه فروش میکنی / زود بود که خویش را خانه بدوش میکنی
روغن داغ ریخته چون زرده حلیم آتش سپز / گفتمش از شمیم آن غارت هوش میکنی
گوش فرا کنم سوی غلغل دیگ آش من / زاهد اگر تو گوش جان سوی سروش میکنی

بانوی مطبخ حرم دلمه کلم چو میبری / من بخورم بکیفنش هر چه تو نوش میکنی
منعم اگر بگوشه سفره خود نشاندم / در همه عمر بنده را حلقه بگوش میکنی
بهر پیاز و شلغم و طرف چغندر و کزر / ایدل مبتلا بغم چند خروش میکنی
خربزه بهار شود لکه دو صد لکش خورم / منع دل مرا از آن نیش و نوش میکنی
قند فروش بهر ما بر من بینوا چرا / پسته شکرین خود سرکه فروش میکنی

آفت کشت خرمنم غله شود زمین تلف
چند حکایت از ملخ قصه ز موش میکنی

بعد ازین بسر نهم اندر قدم کبابی / بگذارم ز سر این شیخ ز شور شیدائی
من یک کله و یک کله چه حرف و چه جدائی / که دو صد کله کفافم ندهد تنهائی
این عجب بین که دل از دست جوانان لرزد / پشمک پیر بقند سخنی و حلوائی
گر زبان بره فراوان بخوری در همه عمر / بهره با شدت از ناطقه و گویائی
چشم بهبود ز سیب است نه از زردالو / که همه عمر نسود از نسیم و صفرائی
نان دو لائی و حلوائی اگر دست دهد / میکنم مرده خورشیده من نکلائی
همچو سرگشته هر آنکس که بود عبد البطن / میکند عاقبتش کار بصد رسوائی

بکله پاچه نداریم ما چه دسترسی ضرورتست بسازیم صبح با عدسی
زمن بپرس که از هجر بلبلی چونی چو بلبلی که بهر شش کنند در قفسی
بیاد کله چو شبها که من غلط کردم هزار بار فشادم بدست هر عسسی
زهجر شد ز دم بس بسر حسرت و من مدام دست بسر میزند همی مگسی
زبسکه در پی شیر چینم شب روز قفا گرفته رشد بر زمین ما همه قرسی
بگویم از مده میوه زنم شود میوه اگر رسید نباشد نکوست میم رسی
زبس بسیر و پیاز هست میل خاطر من پیاز خورده و سیرم نکوست همنفسی
مراست شام پی شام گوش بره گکسی بعینه شخص بره باز مانده بر جرسی
بغیر چای پس و نهار پیش سیم بروز کار نباشد خیال پیش و پسی
دلا بگندرو کاهو چه طالبی تا چای مباش بجز آزار بار خار و خسی

بروزگار مباد البیان مسرکشته کسی
ذلیل و خار شکم در زمانه هیچ کسی

چه شد ز دست زمان شباب و عهد جوانی کنون بخوردن و خفتن بکوش تا بتوانی
جای سیبی پشمک پیش قند نظر کن که پیر داند مقدار روز کار جوانی

کنی

کنی بحجره و شیر می از تو خوب تر یکی ده هزار جوان میزنی بحجرب بانی
مکن ز قله حکایت که تا گشوده سر را که را رسد که زند دم ز رازهای نهانی
از آن خانه بره و غم نمود صاحب غره که بس تخلق نمودم ستیزه بهر بره انی
کباب شام کنم گاو و بره گردن زمانه گر بنهد در کفم زمام شبانی

بصبح نیست ترا شور کله پاچه چه سیری
ریاضت من شب تا سحر نشسته چه دانی

دگر ره میکشد شور خورا کم هر نفس شوقی دمی کز کله بیارد من پاچه بیا بوئی
خورم از شام که تا صبح بهر غیبت کله سماق و سرکه و خارا و تمر و آب الوئی
مرا اگر بره و گاو و بره بریان شود بر جوانی دگر نبود در اصطبلم الاغ و اسب یا بوئی
ز عیب و غنیب از تار پستان البه بنام که در بر جسم همیشه از پی نارنج و لیموئی
برد گوی ز بنیه آبر سر سفره که میجوید رفیق ناتوانی سخت بستی پیر و پیر گوئی
سراپای خم دم را چو نکه نیکو بنگرم غم نباشد هیچ فارغ از غم پشمک سر موئی

مرا چون چای در کار است وقت عصر پیش چتر
نماید چاره جوئی چای از بهر روان جوئی

چو تو

چون بهم نام از حلیم و حلوا و روغن میبری
هوش کشم از سر سیر با عقلم از تن میبری

ای برادر چون ارم سیر از انگور شهر
با تو میبایم گر از لطفم بگردن میبری

از کرید کرکر زبره کشتم بود منور مصاف
یکنفس سیصد اسیر چون تهمتن میبری

خواهی ای شیم اربگوئی شرح هجران پیاز
نزد مردم آبرو از ابر بهمن میبری

ای که لاف از خوردن خربوزه بر ما میزنی
کی کره در خوردن خرواران من میبری

بد گمانی نیست یارا با تو ای چنبر خیار
راستی از کج نهادی سهمن ابنطن میبری

از لبو یا بم اگر آئی فلک تن در هم
گر بیخواری هر زمانم سوی گلخن میبری

منکه سر بسته تو قرمه سبزی چرا
بهر تفریح دماغم سوی گلشن میبری

کوفته از دست هم گر تن ز ارمرا
زین للد کوب بادت سوی هاون میبری

منکه دادم جانه جان نه کیپائی کرو
از چه رو عرض من آلوده دامن میبری

چون تکه دست ... از قیمتالی
از سر قیمه بکندم گردن میبری

تا کمر سر رشته شیشک بیت آتشم
آیم از سر گر مرا از چشم سوزن میبری

با وجود قند کردم تلخ کام از ...
گر زشکر نام با شیرین در من میبری

جان شیرین هم ... زنده اند قند
گر کلا... دفع من ... باد بیزن میبری

بسکه بر طبل شکم سرگشته شد گوینده
سیر طبالان که هیبت از دو جانب ...

ما نمانان بر باد داد بر مصر کله کمون
شتاب بسی کلاه از دو در میزن میبری

خواهم ز خندا و بنده همی صبحی و شامی
از غیب رسید در بر من قاب طعامی

از زخند دیوار پیرم راه ...
چون من نشنیده است کسی تیز مشامی

طباخ اگر سید هم راه مطبخ
در خدمت او بنده بگوشم بغلامی

این باد بسر حیث کفی که تستان
چون نیف بهار رشش نبود هیچ دوامی

از زنج و لاش شکوه مزن هیچ طبا
با شربت نارنج نمانده چه هوا ...

در جوع مر ... از جوع ...
غافل ز نمازم چه قعود چه قیامی

از حسرت کوکو چه ... دل ...
چون طایر بر بسته ... تخته بدامی

از ... چه ... کرچه ... اشتد
باید بنهم در طلب او دو سه گامی

هنگام غذا انکه مرا دست نگیرد
از من نکند کاشش تمنای سلامی

سر گشته دیوانه زنجیری اشکت
هر گز نکند درک حلالی و حرامی

اقتدا اگر بدست من صبح حلیم و رو — پنجه در افکنم بخشم ار چه بود
آیه لقمة الصباح آمده چو لبان — صبح دو دفعه میخورم نان و پنیر
گر عسلی در و غنی باشد و نان — در بر اشتهای من هست چه پیدا
هر شکم پرست بس دیده ام و شنیده ام — لیک بشهر اصفهان حال گشت چنین
قصه اشتهای من شهره شهر ها شد — در همه دیر و معبد در همه کوی و برزن
ماه صیام نزد من قصه بد از طعام — نی ز کمیل صحبتی نی ز دعای جه
هر خس و خار هر شبم هست حریر چه — شور لبو بود بسر بسکه برار ز
قرصه سیر هم بود باغ حیات جاودان — خاطر عاطرم کجا میل کند ب
کوفته ام بود هوس گوشت گدی نیست چو بکنم — نیست خبر ز رشته نیست اثر ز تا و
از نخود آمیزده ام سو کجا و فائده — بره املک ای کجا آرم و ران کرد

لیک پیر منحنی گفت بقندکی جوان
نیست براستی من مرشد پاک دامنی

گر از در راستی درآئی — در دیده ما بعینه مائی
بشناس بهای گوهر خویش — تا کی چو خزف بکم بهائی

بیگانه ز خویش باش با دوست — با دوست چو داری آشنائی
این کاسه واژگون سر را — بنمای تهی ز هر هوائی
نقش است زمانه بر سر آب — خوش باش بنقش بوریائی
چون دست رست بمال دنیا — غافل مشو از برهنه پائی
بگذر ز بس وجود نابود — تا چند بفکر کیمیائی
گر خورده بکار کس نگیری — در خورد هزار مرحبائی
بی یاد خدا مباش یکدم — تا دور شوی ز هر بلائی
پیغمبر و آل را ثنا گو — گر طالب رحمت خدائی
از بوی بهشت بی نصیبی — از خاک درش اگر جدائی
سر گشته بهشت نقد خواهی — خاک نجف است طرفه جائی

در پایه کاخ دولتش باش
گر طالب سایه همائی

همه آفاق پر تجلی اوست — اوست چون مغز و کائنات چو پوست
هر چه از ماه تا بماهی هست — جام گیتی نمای حضرت اوست

هر کجا

هر کجا میروم از آن سر کو — چون نگه میکنم همان سر کوست
حضرت آفتاب جان پرور — از شراب دو کون جام سبوست
قبلهٔ جان عابدان جهان — بحقیقت کمان خم ابروست
روی هر شب ز مؤمن و کافر — چون بمعنی نظر کنی آن سوست
جای او در دلت و او دایم — بسیر و پا در آن خم گیسوست
باید از خط و دست سرسبزی — هر کجا سبزه که بر لب جوست

کیست غواص بحر عشق آنکه
از پی یک دو قطره در تک اوست

گر کمالت نیست گر دولت بود بهم نیست — بی کمال و مال مانند گل بی رنگ و بوست
از برای مال دنیا آبروی خود مریز — ابر را در آبرویست این آخر آب جوست
مرد دانا را بنادانان نشستن حیف نیست — گر نشیند در حقیقت صحبت سنگ و سبوست
انکر الاصوات اگر صوت حمارست ای عجب — نزد من از حدیث مردم یاوه گوست

سر مپیچ از رشتهٔ شرع شفاعت العزیز
جان من آخر حساب کار عالم مو بموست

صاحبا بنده اشتها تامم — نه نهارم بجاست نه شامم
مطبخم بس که گشته افسرده — نه در او پخته نیست نه خامم
ساقی دهر از ره کینه — زهر ریزد مدام در جامم
چند ز اطفال شرح حال دهم — که ز تن برده اند آرامم
خون دل میخوریم تا چه شود — اندرین سال قحط فرجامم
در سرخ بسته چرخ و عیدم نیست — پسته و فندقی و بادامم
نه لباسی بود مرا موجود — نه مهیاست پول حمامم
پای بوست نشد نصیب که نیست — هیچ قوت بقدر یک کامم
گفتم عباس علی بیک از افت — عرضه دارد مگر که پیغامم
قوت این بنده را کرم فرما — ور نه مفقود میشود نامم
از بلای شکم بلچه غم — همچو ماهی فتاده در دامم
زود کامت دهد خدای جهان — گر برآری ز مرحمت کامم

سخت سرکش شده است توسن عمر
هیچ قسمی نمیشود رامم

صاحبا قبله‌ای سر منظور / چشم بد باد از جمال تو دور
در جهان روز و هفته و مه و سال / شاد و خوشوقت باشی و مسرور
این عریضه بده بحضرت شیخ / کالتفاتت بکار ماست ضرور
کو فلانی که اشتها تام است / هست در شعر و شاعری مشهور
بسمل از جوع او فتاده ز پا / از ضعیفی شده است همچون مور
بود او ز اغنیا ولی ز فقر / حال بیهوده است اینزه دور

نان اگر نیست باد و عطا فرما
ور نه خواهد شدن ز اهل قبور

رفیع رتبه جنابا که چرخ بهر شرف / بر آستان شما از سر آیت ده سما
بهر آنکه دیده بینا نشسته و پسند / تمام آیت حق در رخت بصد صفا
بجز قدر تو بس کرد عقل عنوان / نیافت همچو تو یکدانه اولیا
چه تو بخلق نکو سالها بملک وجود / نیامده است کسی از نسل آدم و حوا
تمام عمر بود بی نیاز از همه خلق / کسی که یافت ز خوان صفا برگ و نوا
ز بس عطا بفقیران نموده سرو / کسی ز حاتم طی در زمانه نام سخا

مرا بهدیه شد چار باغ زندگی است / بفضل حضرت پروردگار لطف سما
گشوده چشم بر آن آستانه و بسته / ز کل ملک جهان و تمام ما فیها
ز دست بی هنریهای خویش و پاید جوع / بجان رسیده و دارم سر برای سودا
شکسته دل ترا زینها غریب و بیم / که در میانه خارا شود درست رها
چه جز دعای شما هیچ نیاید از دستم / مگیر سایهٔ الطاف او را ز سر ما
کلیچه ایم کرم کن که نیست پاینده / وز این زیاده درین فصل طاقت سرما
بپوستین نشدم پشت گرم و تیر سیم / که بر کنند ز تنم پوست گرگ تند هوا
همیشه باد زمستان بهار بر سر کار / بکامرانی و شادی بحق آل عبا

ز پوستین و عبا اشتها گذشت امسال
بشرط آنکه نفرماشی از کلیچه ابا

ای مهر سپهر رفعت و چرخ جلال / کافزون شود عزت و جاه و اقبال
صد شکر که باز شاهد بخت سعید / بنموده در آیینه اقبال جمال
بودیم ثناخوان شما در همه وقت / هستیم دعاگوی شما در همه حال
بر فرق جهانی ز کرم سایه فکند / بگشوده همای دولت تا پر و بال

لقد محنت جوع آمدم سخت بجان | نه پای گریز هست و نه دست سؤال
مهمان شماست اشتها ماه صیام | تا غرهٔ فرخندهٔ ماه شوال
یا گندم پاک کرده ده من بفرستید | یا قیمت آن بیست و دو نیم ریال

کاخ طربت همیشه باشد معمور
هرگز نشد بگرد آن گرد ملول

ای آنکه بدانش و به بینش | مانند شما درم نهان نیست
آنکه به بخت تا اندرین شهر | تنها نه که در بن جهان نیست
ای آنکه بمهربانیت کس | بر خلق خدای مهربان نیست
آگاه ز حال بندهٔ خویش | کس غیر خدای غیب دان نیست
خوب است اگرچه شکر نعمت | لیکن چکنم مرا زبان نیست
با اینهمه نعمت فراوان | در کیسه بنده یکقران نیست
از قیمه و قرمه در بر ما | چندیست که نامی و نشان نیست
بهر سگ نفس کافر من | از گوشت گذشته استخوان نیست
ذکر شب و روز و صبح و شام | از محنت جوع غیر یا ان نیست

خواهم کرمی ز شما یکی جو | بر خرمن دولت تو زیان نیست
از بین دعای گوشه گیران | جز نام نکو درمیان نیست
بر گلشن خرم تو اسب | آسیب ز صرصر خزان نیست

خاری بدولت ز گلبن و مهر
از همت صاحب الزمان نیست

ای مهر ز مهر انورت تابنده | بر چرخ جلال اختر رخشنده
تشریف و لای شیخ باشد هر وقت | بر قد دلارای شما زیبنده
از شدت قحط گاه چنین اوضاع | نادیده بروزگار کس پاینده
چون هست عنان کار در دست قضا | ناچار ز صفهان شدم دل کنده
شد در نجف آباد خرابم منزل | شاید ز بلای جوع مانم زنده
کردم چه بهر بحر نظر در غم آب | افتاده بجانم آتش سوزنده
خلقی همه عور و مفلس و خانه خراب | کم حرف فزون ز رو و یکدنده
سرتاسر روز بد نوازنده کس | شب تا بسحر پشه بدم سازنده
بودم بچنین حال دعاگوی شما | هر چند نشاید بجناب این بنده

کردند باشتهام اشهرهٔ شهر ‌ ‌ ‌ وین قول خلاف کردن گوینده
با مشت جوی کنم قناعت بنده ‌ ‌ ‌ از فصل خزان تا به سنهٔ آینده
تا سال و مه است و هفته و لیل و نهار ‌ ‌ ‌ باشی بجهان کام دل و پاینده

بر مسند جاه با هزاران تمکین
مشغول بعیش باشی و عمر زنده

در مدح سید حباب و مادهٔ تاریخ تجهیز وفات او

چون سید حباب ز دنیا وفا ندید ‌ ‌ ‌ کرد اجتناب ازان و ز ملک جهان گذشت
زشتی ز بسکه در عمل و ز کار دید ‌ ‌ ‌ بر بست چشم خود ز تماشای خوب و زشت
طومار عمر او چو به پیچید دست مرگ ‌ ‌ ‌ بنویسدش مگر که همین در سر نوشت
اکنون در آخرت درود حاصل عمل ‌ ‌ ‌ زان تخم نیکوئی که بعالم نمود کشت
با آنکه بود بسترش از پرنیان و پر ‌ ‌ ‌ تا نفخ صور خوابگهش گشت خاک و خشت
ازبسکه بود سیم و زرش در نظر چو خاک ‌ ‌ ‌ یکذره دل بمال و متاع جهان نهشت
احباب را بماتمش از سر گذشت آب ‌ ‌ ‌ کلک مرا چو طاقت و یارای سر گذشت

برقد او به چرخ چنین جامه برید ‌ ‌ ‌ کز بهر قامت همه این پود و تار و رشت
اکنون بهشت منزل و آوای او بود ‌ ‌ ‌ با جمله دوستان و محبان خوش سرشت

سرگشته گفت از پی تاریخ فوت او
شد سید حباب ز دنیا سوی بهشت

ای بزرگی که درگه کرمت ‌ ‌ ‌ بر ضعیفان بود همیشه پناه
چه شود گر بحال مسکینی ‌ ‌ ‌ از ترحم کنی و لطف نگاه
دامن همت شماست بلند ‌ ‌ ‌ چه کنم هست دست من کوتاه
دوش از شام تا سحر از جوع ‌ ‌ ‌ بسکه بودم قرین ناله و آه
گفت پیر خرد مرا در گوش ‌ ‌ ‌ رو بیا در بسوی این درگاه
که بسی آزموده ام نبود ‌ ‌ ‌ هیچ این در دری حوالت گاه
از بلو نیت نام در بر ما ‌ ‌ ‌ سستی و ضعف تن بسی است گواه
هجر نان جوین تنم کاهید ‌ ‌ ‌ چهره ام زرد ساخت همچون کاه
باری ای ابر لطف باره ببار ‌ ‌ ‌ از ترحم بر این ضعیف گیاه
منکه در اشتها ز جوع کنون ‌ ‌ ‌ نامم افتاده هست در افواه

گشت از غیب مدعم کمالی آشکار
تاکه نشستیم در همه عمر
داعی دولت صغیر و کبیر

در حسینیه وقت تحت نیر یکسان
خلق مستحضر شدند همه آگاه
در همه شهر از سفید و سیاه

مصحح از الطاف دائم کریم
از اجاق علی رضی الله

در بیان ذکر مختصر از مرثیه شب عاشورا

امشب آن شب که سوزد پرده افلاک
امشب آن شب که باید شیعیان زاری کنند
امشب آن شب که فردا آتش کین تیز شد
امشب آن شب که گیسو پریشان سکینه
امشب آن شب که در عرش برین
امشب آن شب که اندر دشت کین
امشب آن شب که جسم شاه دین

ام لیلا از غم اکبر جوان نازنین
در عزای شاه بطحا از کمین از زمین
بر خیام آل طه زاده سعد لعین
فاطمه با حوریان با ناله و درد حسنین
خون ز دار چشم جبریل امین
میزند بر سر امیر المؤمنین
ماند بی غسل و کفن اندر زمین

امشب آن شب که با حال حزین
بسته زنجیر کین شد عابدین

آتشی کافتد بعالم شور محشر امشب است
آتشی کز ماتم سلطان دین اندر جهان
آتشی کز بهر قتل مکتبی اندر دشت کین
آتشی کز چشم زینب خون دل گرو دوان
آتشی کز غم بصد آشفتگی لیلای زار
آتشی کز راه کین اندر کمان پنهان ز حرمله

جای آن باشد که چشم گریه خون ریزد که محشر امشب است
خم شود از بار غم پشت پیمبر امشب است
لشکری گیرند در کف تیغ و خنجر امشب است
تا سحر کز وداع تشنه لبها امشب است
شانه از سر کاکل ریزد زلف اکبر امشب است
تیر بیداد از پی حلق اصغر امشب است

آتشی کز تشنگی هر دم سکینه بهر آب
آید اندر نزد عباس دلاور امشب است

طغرا نویس غم چو قلم در بنان گرفت
جانها فسانه اذاکه هش کنون سر و فنا
آل زنا چه گشت مکانش بتخت زر
ابن زیاد دین نبی را بباد داد

هر کس برات راحت و خط امان گرفت
بر بهشت دل ز دشت و ترک جان گرفت
گرد ملال عرصه کون و مکان گرفت
ظلم یزید دون همه ملک جهان گرفت

ناچار چونکه گشت شه کعبه و حرم
راه عراق بر خطر از بیم جان گرفت

جمعی ز یاوران محبان اهل بیت
از بهر کوی دوست و یکبار رغبتان گرفت

بر ره بر سر آن منهج دین ابن سعد دون
از روی فتنه راه بر آن رهروان گرفت

کز اهل بیت سالت قحط آب
پژمردگی چو شاخ ز باد خزان گرفت

گردید سرو قامت عباس چون کمان
آتش بحزن من تن پیر و جوان گرفت

گل خواست دم ز ماتم اکبر زند مگر
از غیرت صبا نفسش در دهان گرفت

از سوز آه سینه سلطان کربلا
خورشید شعله ایست که در آسمان گرفت

قاسم میان معرکه گشتا بچشم تر
دور از حجله عاقبتم در میان گرفت

در خاک و خون طپید چو سلطان کربلا
عاقل دل از محبت آنجا کران گرفت

شد بیقرار انفس و آفاق بیکران
چون جا بسر مطهر او بر سنان گرفت

شد پای بست سلسله شاهی که جد او
تاج از شهان و باج ز گردنکشان گرفت

روح الامین گوا مصیبت بعرش حق
بر پا نمود و تعزیه با قدسیان گرفت

شکر خدا که نور و ضیا مجلس عزا
از مقدم سمی امام زمان گرفت

صیت سخا و بذل تو بگرفت عالمی
تنها نه صفاهان کران تا کران گرفت

قد تمت المرثیه و اوله الرباعیات لآخره

رباعی

بس حسرت حسرت الملوک است مرا
بار یک و ضعیف تن چو دوک است مرا
این رنج نبود در تن من هرگز
این رنج ز حسرت الملوک است مرا

بر سینه مرغ هر که را دست رس است
سیمرغ بقوت او چو یک مگس است
اندر بر ما کنون مگس سیمرغ است
در خانه اگر کس است یک حرف بس است

در مطبخ ما نه دم عیان است و نه دود
بیقرمه تن ضعیف زارم فرسود
بی یاد نخودان به تنگ آمد جانم
از دوری پالوده وجودم پالود

امسال مرا کار ز دریوزه گذشت
شب بی پلوم همه بمه روزه گذشت
گر دزده فقر خار و خاشاکی بود
صد شکر به پای لنگ پی نموده گذشت

دل چند غم زحد فزونت بخورد | با غصه چو می لاله گونت بخورد
خواهی نخورد غصه و غم بکید و دهن | بگذار که اشتها زکونت بخورد

کرم ناظم ... را دست بگیرد امروز | اشتها هیچ نداریم غم فردائی
سینه قبله ... ویم بمن از خلق حسن | چند روزی دهد و نان بدهد نانوائی

لطف ناظم اکرم شامل احوال شود | دگر از جوع نداریم بعالم تشویش
آن حسن خلق حسن روی حسن نام مرا | نگذارد بر خبازه دگر سر در پیش

بس جوع بمن شده است غالب | روح جسم نبود دگر بقالب
بولیم بد هشیش صاحب | این است تمامی مطالب

ای پیر فلک جلال و رفعت چون ماه | کار نشد همه بوفق دل خواه
این بنده که آنچه بلندی نه همچو است | داد فرج عمر دشمنانت کوتاه

قرآن که به از همه کتاب است | در مدح علی تمام آن یکبیت است
از لوح معانی خرد کم گفت بگوش | اکبر عدد ز نام آن [illegible]

آنرا که علی بود امام و رهبر | کی غم بود ز دشمنان هول محشر
حاشا که مرشد علی بگذارد | سوزند محبان علی همه آخر

خیر است بخواب دیده ام دوش | با قاب پلو شدم هم آغوش
دستی بلبم نهاده و میگفت | یاد است مرا تو را فراموش

افسوس که اشتهای با فضل و هنر
از ملک فنا سوی بقا کرد سفر

گفتا پی تاریخ وفاتش خرم | ای وای که اشتها ندارم دیگر ۱۲۸۹

قد تمت الکتاب بعون الله الملک العلام حرره
ابن المرحوم المغفور ملا ابوالقاسم
محمد حسین الخوانساری

در دار الطباعه ... ۱۳۱۲

[illegible] ۱۳۱۲

هو المعین و به نستعین

قیمت یکهزار دینار

کتابخانه مرکزی آستان قدس رضوی

۸۱فا
ف
۵ع۶
۲
۱۲۷

دیوان اشتها